سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب اخلاق محسنی
مؤلف متن حسین بن علی کاشفی (-۹۱۰ ق) محشی
شارح .... مترجم ....
تاریخ تحریر قرن ۱۳ ق نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۵
نام کاتب ....
موضوع اخلاق زبان فارسی عدد اوراق ۱۳۴
طول ۲۲/۵ عرض ۱۳/۵ شماره عمومی ۴۳۱۹۲
وقفی / خریداری آستان قدس رضوی (سلطانی) تاریخ وقف شهریور ۱۳۸۹
ملاحظات صدر ۵ ورق در شفرقه ضمیمه است.

شریعتی

اخلاق محسنی

نمبر ۷

محمد ابراهیم

محمد نعیم

علیشه

الکتاب از بهر حقیر فقیر [illegible] الدین [illegible]

میباشد هرکه درین کتاب دعوا [illegible]

این اخلاق محسنی

[illegible]

اخلاق محسنی

نمبر ۷

محمد ابراهیم

این کتاب از مال خاص حقیر فقیر خاکپای عالمیان

میباشد هر کس دعا کند خدا جگر اورا

کباب کند بیت هر که دعا الدین کتاب کند

جگرش را خدا کباب کند فقط والسلام

تحریر یوم یکشنبه ۱۸ عقرب ۱۳۴۲

ضبط حقیر فقیر نظام الدین

نظام الدین

امیدوارم

نوایی

تا ستانگ مهرابسی وصل اهلی ایتمیش قبله مقصود   باشیم یوزنگا تلا اورسام هر یرکا بحر بیلدین منگا فی بود

الحمد اعشق دین یوزینگ دم اوراق ذکر بولوق   ادی ایکیر اوت سالیب و هم تل ایریبت الرمالیق دود

ادار

بیدار تاشی غا قان تکاج یاغیب یاغانداک ایلیغیج   یاغار دیاغ مور دیک اشکیم جون یوزلالیکدین شراب الود

چه قویدینگ داغ تیبنوردینگ کونکلوم نی دردینگ اتشیدین   درم بیر لا که فی الاکیم قیلغالی کسی نکو شود

جنون یولیدا یبس تختم یاغیدر بیر یوزنی عقلیم بارکی   مناسب دوریوباشلادر عقل اتیغینی قیلغالی مسدود

توکولدی کل فغان بیس قیلدی بلبل تکیم یار اینگ جیسیگ منگا عشقیم انقصا تاپیادی موجود

تورن انجیم دیکا کیم دور انقه راحت قیلمایون وید یا بیل   قضا کلیمخ لارنگا تمیش قیلیب کردون قیر آلود

خرابات مناجات اهلی نینگ مطلوبی بیس دورسین   منکا کورکوز نماب الکیول فی بیلا تاپ قاپا یدریم بهبود

نوایی کعبه ذکرینینگ قویکیل بر دیر فنا ایستره   فهنا واد المقصد وجدنا ما هو المقصود

اشتر صالح الله حلال سنکل

اعلان

بر عموم خوانندگان این کتاب مستطاب پوشیده نماند
که کتاب هذا از ابتدا تا خاتمه اغلاطش بسیارست
به نوشتهای غلط حواشی گول نخورند که صحت ندارد
و نیز من بعد بالای حاشیه این کتاب ~~ب...~~
کتاب

این کتاب اخلاق محسنین از میر امان الدین میباشد

هر که دعوای این کتاب کند : جگرش خون دلش کباب کند

Miramanuddin امان الدین ۱۳۰۶ ۱۴ حوت تحریر

Mir Zafar
Mir Chaqmaqdar

Khalyea sadra

حضرت نوایی

حضرت امیر علی شیر نوایی

باده گلگل ایلا روشن عذارینک یاغینی

ایله کم پابیغای صباسو اوز رکل یافراغنی

دیر تولا حنه وقد ور هریان تیمور کل میخ ایله

کورکان اهل عشقنینک تولا کوکسوده هریان داغنی

نی عجب کلگون بولوت بولسا اوندین یاغسه قان

یعون یاورسه اهل شهید ایتکانلار زینک توفراغنی

خاننیک ولعلینک قتلی دین که قیلدی طرحه داغ

تکلون ایلاب دروز منقار ایله تیرناغنی

زینت الله لاله کون بولغالی شجرلار بیج هد

هر بیجی غنچه بیرسه بوقاده نخ بیر تیکیم یاغنی

زاهدا اولدر الی که کل ساغنلت دین ایام شباب

یار ایله هم فوت عصا ندین ایتابت یچاغنی

ای نوایی نشلی ارالهی دایما طبل نینک

تورماکن هولسینک یادابر قحمندنه تاحیج

و در محیط آورده است

پیغمبر علیه السلام خربوزه را دوست [illegible]

داشتی هر که خربوزه بخورد [illegible] و اندوه

[illegible] آدمی نبود و [illegible] شیرین باشد خربوزه

و باد و رودت [illegible] بخورد [illegible] نبات [illegible] هر [illegible] از آن [illegible]

بشنوید [illegible] خربوزه را [illegible]

و بادورد [illegible] چشمها [illegible] بسیار کند و [illegible] خربوزه [illegible]

بوسیده کند و [illegible] خوردن [illegible] الوجل [illegible] مصباح

مراد از [illegible] و اندوه [illegible] از حکمت [illegible] خربوزه

فضیلت خربوزه

بوسه کردن و [illegible] خربوزه [illegible] که [illegible] و حد [illegible]

بیند و بویا لب الوحش [illegible] هر که [illegible] اگر [illegible] کسی

هر که غیبت کند [illegible] غیبت کرده باشد

این حدیث را بخواند اللهم اغفر لی

در دفع غیبت

اللهم اغفر لنا و لمن اغتبته [illegible] قال النبی علیه السلام

مشکوة

جناب

جناب قبله الله حضرت فداشوم محمد رحیم

مسایل اطفال حکمت حضرت نگهبان تا کمال اکبر [illegible]

در چشم او آب نبود زیرا که در حقیقت گریستن نیست

آن تسبیح است یا چهار ماه لا اله الا الله میگویند و چهار

ماه دیگر محمد رسول میگویند و چهار ماه دیگر اللهم و [illegible]

و فرزندان کفار در چهار ماه آخر میگویند [illegible]

میگوید جیرة الفقهاء [illegible] عماد الدین

[illegible] بود

[illegible]

این کتاب اخلاق محسنی از [illegible]

[illegible] الدین صاحب [illegible] کس دعوا کند

باشد [illegible]

این کتاب محمد [illegible] میباشد هر کس دعوا کند

جگرش خون دلش کباب کند

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمته وجلت عظمته منشور
دولت سلطان المرسلین ومتمم اخلاق المحسنین محمد النبی
الامی الامین صلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین بطغرای
غرای انک لعلی خلق عظیم مرقع ومزین گردانید زیرا که
حسن خلق نتیجه انوار حکمت الهی وسبب سببیت از اسرار
حضرت پادشاهی که بدان تشریف دیدهٔ بصیرت منور کرد
وبدان آرایش [illegible] تحسین صفات میسر شود و باز
مضمون حدیث بزرگوار بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مفهوم
میشود که غایت بعثت سید ابرار آدم صلی الله علیه وسلم تتمیم مکارم
وتکمیل محاسن اوصاف است لاجرم زبان معجز بیان آنحضرت
بکلمه تخلقوا باخلاق الله ناطق شد تا ارباب علو همت
دانند که تحقیق بدین تخلق امریست لازم وارتقا بدین
درجهٔ علیا فرضیست متحتم اول چیزیکه در میزان قیامت
سنجیده میشود اخلاق حسنه باشد بعد از آن اعمال و در

اخلاق م

محقق

حسنه م

حدیث

حدیث آمده که بدرستیکه مؤمن بواسطهٔ خلق نیکو در
می‌یابد درجهٔ کسانیکه قایم اللیل و صایم الدهر باشند
و حکما گفته‌اند که خوی نیک راه کیمیاست روشن که جز بانتهاج
این منهاج به منزل شرف و سرور نتوان رسید
و جز بسلوک آن طریق رخت از بادیهٔ حیرانیت بدار الملک
انسانیت نتوان کشید [illegible] هر که [illegible] نیکی بعقد
آدمی از میان او بعد [illegible] اخلاق [illegible] ستوده و صفات
پسندیده از همه افراد [illegible] [illegible] بر [illegible]
از جماعتی که بحکم در رنگ خلق [illegible] [illegible] اقتدار
بقبضهٔ اختیار ایشان بازنهاده‌اند بمقتضای [illegible] آیات
تؤتی الملک من تشاء ابواب سلطنت را بر روی ایشان گشاده‌اند
بیت خوبی اخلاق کار دنیا و دین را زیورست : با فقیری خوش
بود با پادشاهی خوشترست : الحمد لله که حضرت پادشاه
دین پناه سلطنت مظهر انوار السلطان ظل الله دارای جمشید فر فریدون
خورشید منظر صاحب قران سکندر مکان مرکز دایرهٔ امن

نیکی مرد من نیکو در یکی است
خوبی نیکو با نیکو یکی است

سریر آرای ۴

ممهد قواعد السلطنة الباهره مشید معاقد الخلافة
الزاهره بیت ابو الغازی آنشاه صاحبقران بکر داده است
دوران بدستش عنان :: جهاندار جم قدر گیتی پناه ::
که خورشید ملک است ظل اله :: معز الدولة ملک و الخافقین
شهنشاه آفاق سلطان حسین :: خلد الله تعالی ظلال
سرادقات [illegible] لطفه و رافته بین الانام الی یوم القیامة و
سلطنته و سیادته [illegible] و انجاد کامکار نامدار که حضرت
که هریک مهر سپهر دولت و جهانبانی اند و سیارهٔ اوج
سلطنت و کشورستانی اند از اخلاق حسنه و اوصاف
حمیده مرضیه نصیبی اوفر و سهمی اسمل بهره یافته پسندیده اند
و عنان همت عالی نهمت بر اکتساب محامد و معالی تافته
بیت :: هر یکی در مکارم اخلاق :: شده مشهور آفتاب عالم گیر
علی الخصوص حضرت شاهزادهٔ عالمیان نقاوهٔ زمرهٔ
آدمیان گوهر یکتای دریای عظمت و بختیاری اختر نور فزای
آسمان ابهت و شهریاری فرزندهٔ اعلام دین و دولت

فرزند ملک و ملت [illegible] شاه قوی طالع فیروز جنگ
گلبن این روضهٔ فیروزی رنگ [illegible] داغ نه ناصیهٔ سرکشان
تیغ زن نارک گردن کشان [illegible] شاه ابوالمحسن معین ملک
ملت کامیاب در مقام احترام از زمرهٔ خدام اوست
نه هموار عرصهٔ رفعت گرد میدان قدر ابلق ایام رام
رایض احکام اوست چه [illegible] در حق
لاجرم امر و منشور شرف بر نام اوست خلد الله تعالی
ملکه و اجری فی بحار [illegible] فلکه [illegible]
و انصاف و عدالت [illegible] رسید
و صیت مکارم اخلاق و شریف [illegible] را اطراف
آفاق شایع گشته [illegible] مهر طرف که نهر کوثر مدح او شنوی
و از جمله صورتیکه موجب سرافرازی و نیکنامی دینی و
سبب بریاد کرامت و سعادت عقبی تواند بود استرضای
جانب حضرت سلطنت پناهی وقت که موجبات دخت و
اسباب رعب و دهشت بجهة وقوع بعضی وقایع حالات قایم

بود و ... ول او ببارگاه عالم پناه بملازمت حضرت اع
بغایت مستبعد مینمود بمجرد اشارتیکه از حضرت جهان
ظل الهی بشرف صدور یافت الحضرت ایزد از الملک مردکه
عز و جلال بود توجه نموده باندک از حواین خدام
دهشتی و وحشتی عازم پایه سریر خلافت مصیر گشت
[illegible] دا باوا امتناع بوده بانضمام بسبع
قبول صفا نموده [illegible] والد بزرگوار رفیع المقدار
[illegible] به فرمان برداری حضرت
[illegible] اختیار فرموده بعد از مدت تمادی
[illegible] یعقوب کنعان کمال بنور جمال آن
یوسف مصر و جلال [illegible] دلش گشت و صدای تهنیت و
ندای مبارک باد از هر گوشه بگوش کرد و بی رسیدن گرفت
[illegible] فنا فوازل زفیض باندازه انداخت ز مقدمش شهر آوازه
شد باغ مراد از ان بشارت خرم شد کشت امید ز ان رسید هماره
دجو [illegible] زاده بدین صفت از سایر اقران بسمت [illegible] یافته

مقتدر

بانظار عموا

بانتظار شمول سلطان نجم ملحوظ و محفوظ گشت و مژده
امن و امان بمسامع عالمیان رسید و نسیم بهجت و مسرت
از ریاض نشاط و راحت بر صدور آدمیان وزیدن
[illegible] شکر خدا که شام امید زمانه را صبح طرب بر مشرق
خرمی دمید سر با دگر دعاگویان دانند اهل راز
از بارگاه نیاز همه [illegible] رسیدند اعضا و دل گاه بر زبان
بدعاگوئی و جان [illegible] آن سرو چمن [illegible] شیرازی
گشودند خواص [illegible] پادشاهی [illegible] فلک
عزت و تمکین توجه نمود [illegible] الواعظ
الکاشفی نیز احرام [illegible] بارگاه سده اشتباه
آن حضرت بسته بسعادت تقبیل انامل در یا فواضل مستسعد
گشت و بعد از عرض دعا چون لمعات اخلاق ربانیه
از صفحات احوال آن زبده نوع انسان لامع و ساطع
بود بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده نمود خواست که بعرض
دعاگوی و دولتخواهی دو سه کلمه از اخلاق ستوده و اوصاف

بود و وصول او بپارگاه عالم پناه بملازمت حضرت اعلا
بغایت مستبعد مینمود بمجرد اشارتیکه از حضرت جهانبانی
ظل الهی بشرف صدور یافته آنحضرت از دار الملک هرو که مستقر
عزّ و جلال بود توجه نموده باشند که از جوانب خدام فی
دهشتی و وحشتی عازم پایه سریر خلافت مصیر گشت
و چون [illegible] که در [illegible] بایشان امتناع بوده باشند بسمع
قبول اصغا نموده والا [illegible] و الد بزرگوار رفیع المقدار اکرم
[illegible] والد [illegible] به فرمان برداری حضرت
[illegible] فرموده بعد از مدت تمادی
مفارقت [illegible] یوسف کنعان کمال بنور جمال آن
یوسف مصر و جلال روشن گشت و صدای تهنیت و
ندای مبارک باد از هر گوشه بگوش گردون رسیدن گرفت
[illegible] فیاض ازل رفیض بی اندازه انداخت زمعدن تشبیر آوازه
شد باغ مراد از آن بشارت خرم شد گشت امید از آن رسید شجره
و چون شاهزاده بدین صفت از سایر اقران سمت امتیاز یافته

مقتدران ص

بانتظار عوا

بانظار خواطر سلطانی ملحوظ و محفوظ گشت و مژدهٔ
امن و امان بمسامع عالمیان رسید و نسیم بهجت و مسرت
از ریاض نشاط و راحت بر صدور آدمیان وزید

شکر خدا که شام امید زمانه را صبح طرب ز مشرق
[illegible] دمید هر ناوک دعا که گشادند اهل راز
از بازوی نیاز همه بر هدف رسید [illegible] زبان
بدعاگویی و جان درازی آن سرو چمن سروری [illegible]
گشودند خواص و عوام [illegible] مهر فلک
عزت و تمکین توجه نمودند [illegible] الاعظم
الکاشغی نیز احرام طواف حرم [illegible] انتساب
آنحضرت بسته بسعادت تقبیل انامل دُرر فواصل مستسعد
گشت و بعد از عرض دعا چون لمعات اخلاق ربانیه
از صفحات احوال آن زبدهٔ نوع انسان لامع و ساطع
بود بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده نمود خواست که بعض
دعاگویی و دولتخواهی دو سه کلمه از اخلاق ستوده و اوصاف

جمیده ملازمان آنحضرت بر ورق بیان مسطور سازد
تا دستور العمل اولاد سلاطین و ابنای خواقین باشند
بنابر تحریر این رساله که باخلاق محسنی مسمی گشت
اقدام نمود و التوفیق من الملک المعبود قبل از شروع
بمقصود بعرض میرساند که چون آدمیان مدنی الطبع اند
یعنی در تحصیل معاش احتیاج بایکدیگر دارند و از جهت
طباع مختلف اند هر مزاجی را اقتضائی و هر طبعی مقتضائی
لابد در میان ایشان قانونی باید که بران قانون بایکدیگر
دوستی کنند و هر یک بحق خویش رسد و این قانون شریعت
است که تعیین و وضع آن بوحی الهی و واضع آن را
پیغمبر گویند و چون پیغمبر قانونی بنهد کسی باید که آن
قانون را بقدرت و شوکت نگاه دارد و محافظت نماید
و نگذارد که کسی از حدود آن تجاوز کنند و این کس را پادشاه
خوانند پس درجه پادشاهی تالی مرتبه نبوت است
چه نبی واضع شریعت و پادشاه حافظ و حامی آن و ازینجا گفته اند

الملک والدین توامان [illegible] مغز و نغمای پیغمبری

چون دو نگین اندر یک انگشتری · گفته از آنها است که آزاده

کین دو زیک اصل نسب زاده اند · و لهذا حق سبحانه و تعالی

بعد از امر بطاعت خود اطاعت پیغمبر خود بفرمان برداری

ملوک و سلاطین امر فرموده وَاَطِیعُوا اللّٰهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ

وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ پس پادشاه باید که متخلق باخلاق

صاحب شریعت باشد تا حفظ حدود شرع و ضبط آن

تواند کرد و دیگر باید که تا او فرماید که [illegible] درباره

وی چنین کرامتی ارزانی [illegible] از بندگان

خود عالم ساخته در آیت عظمت او در باب [illegible]

برافراخته ارادت ازلی افسر استیلا بر فرق اقتدار او

نهاده و مشیت لم یزل زمام امر و نهی جمیع آفریدگان بقبضه

تصرف او باز نهاده هر آینه باید که ذات عالی خود را بصفات

ستوده و سمات پسندیده موسوم و موصوف گرداند

و پادشاه را رعایت چهل صفت لازم است که بعضی از آن میان

حمیده ملازمان آنحضرت بر ورق بیان مسطور سازد
تا دستور العمل اولاد سلاطین و ابنای خواقین باشند
بنفس تحریر این رساله که باخلاق محسنی مسمی گشته
اقدام نمود والتوفیق من الملک المعبود قبل از شروع
بمقصود بعرض میرساند که چون آدمیان مدنی الطبع اند
یعنی معیشت ایشان از اجتماع با یکدیگر چاره نیست و افراد
در طباع مختلف اند هر فردی باقتضای و هر طبعی مقتضای
بعمل آید تا این قانون باید که بران قانون با یکدیگر
معاش کنند در بکار میگردد این قانون شریعت
است که تعیین او بنا بر آن بوحی الهی و واضع آن را
پیغمبر گویند و چون پیغمبر قانونی بنهد کسی باید که آن
قانون را بقدرت و شوکت نگاه دارد و محافظت نماید
و نگذارد که کسی از حدود آن تجاوز کنند و این کس را پادشاه
خوانند پس درجهٔ پادشاهی تالی مرتبهٔ نبوت است
چه نبی واضع شریعت و پادشاه حافظ و حامی آن و از ینجا گفته اند

نزد خرد شاهی پیغمبری الملک والدین توامان

گفته از آنهاست که آزاده چون دو نگین اند یک انگشتری

و لهذا حق سبحانه و تعالی کین دو زیک اصل نسب زاده اند

بندگان را بعد از امر بطاعت خود اطاعت پیغمبر خود و بفرمان برداری

ملوک و سلاطین امر فرموده وَ اَطِیعُوا اللّٰهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ

وَ اُولُوا الاَمْرِ مِنْکُمْ پس پادشاه باید که متابعت امر حق

صاحب شریعت باشد تا محافظت حدود شرع بجا آوردن

تواند کرد و دیگر باید که تا [illegible] چون حق تعالی او را

دی چنین کرامتی ارزانی داشته و او را امیر بالای بزرگان

خود حاکم ساخته و رایت عظمت او [illegible] رایت تمکین شاه

برافراخته ارادت ازلی افسر اختیار بر فرق اقتدار او

نهاده و مشیت لم یزل زمام امر و نهی جمیعی آفریده گان بقبضهٔ

تصرف او باز نهاده هر اینه باید که ذات عالی خود را بصفات

ستوده و سمات پسندیده موسوم و موصوف گرداند

و پادشاه را رعایت چهل صفت لازم است که بعضی از آن بیان

بوی حق باشند و برخی میان ادب و خلق این چهل صفت
در چهل باب آورده شد بعبارت خالی از تکلف منشیانه
و تعلق مترسلان و در هر باب از آیات و حکایات آنچه
اقتضاء موضوع بدان مناسبت نمود درقم ثبت یافت
ومن الله الاعانة والتوفیق باب اول در عبادت
باب دوم در اخلاص باب سیوم در دعا باب چهارم در شکر
باب پنجم در صبر باب ششم در رضا باب هفتم در توکل
باب هشتم در حیا باب نهم در نیت باب دهم در ادب
باب یازدهم در [illegible] باب دوازدهم در حزم باب سیز
دهم در جهد باب چهاردهم در ثبات و استقامت
باب پانزدهم در عدالت باب شانزدهم در عفو باب
هفدهم در حلم باب هژدهم در خلق و رفق باب نوز
دهم در شفقت و مرحمت باب بیستم در خیرات و مبرات باب
بیست یکم در سخاوت و احسان باب بیست و دوم در تواضع و احترام
باب بیست سیوم در امانت و دیانت باب بیست چهارم در وفا بعهد

باب بیست

باب بیست و پنجم در صدق و راستی باب بیست و ششم در انجاح حاجات

باب بیست و هفتم در تانی و تامل باب بیست و هشتم در مشاورت باب

بیست و نهم در حزم و دوراندیشی باب سیم در شجاعت باب سی و

یکم در غیرت باب سی و دویم در سیاست باب سی و سیوم در

تیقظ و خبرت باب سی و چهارم در فراست باب سی و پنجم

در کتمان اسرار باب سی و ششم در اغتنام فرصت و

طلب نیکنامی باب سی و هفتم در رعایت حقوق باب سی و

هشتم در صحبت اخیار باب سی و نهم در دفع اشرار باب

چهلم در تربیت خدام و حشم و اتباع ایشان والله اعلم

باب اول در عبادات و آن پرستش حق سبحانه و تعالی

باشد با دای فرایض و واجبات و ترک قبایح و محرمات و

انقیاد امر و نهی و اتباع سنت حضرت رسالت پناه مقرر است

که عبادت حق سبحانه و تعالی در دنیا واسطه سلامت است و در

عقبی رابطه نجات و کرامت پس سرمایه سعادت دنیا عبادت است

پیرایه کرامت عقبی عبادت پس پادشاه باید که صفحه احوال

خود را رقم عبادت بیاراید تا خداوند تعالی بدید او را الخ.
در دنیا و آخرت بکار آید و شاید و فرمان برداری خدای بر
حسب فرمان و نهی خود لازم باید شناخت و روزها بکار مردم
و شبها بکار خود باید پرداخت حضرت مرتضی
علی کرم الله وجهه در زمان خلافت روزها بساختن
مهمات خلایق مشغول بودی و شبها بعبادت و طاعت
خالق اشتغال نمودی گفتند یا امیر المومنین چرا این
رنج بر خود میداری که نه بروز در آسایی و نه در شب
فرمود اگر بروز آرام یابم رعیت ضایع مانند اگر در شب
بیارامم خود ای فقیر جان ضایع مانم پس بروز مهم مردم
میسازم و شب بکار حق می پردازم یکی از سلاطین
هراة از شیخ سنجان التماس نمود که مرا وصیتی کن شاه
گفت اگر نجات دینی و درجات آخرت میخواهی شبها بر درگاه
داد گدایی میده و روزها در بارگاه خود بداد گدایان.
میرس چون بندگان حق همه فرمان بر تواند تو نیز بندگی کن

فرمان حق بود هر پادشاه که خدمت حق را کمر بربست ببندند
خلق هم زیبا خدمتش کمر چنانچه در خبر آمده است الناس
علی دین ملوکهم و چون خوی رعیت تابع خوی پادشاه
اند پس پادشاه را میل طاعت و عبادت باید کرد
تا رعیت نیز بدان کار کنند و برکات رعایا نیز
بر ذرکار او داخل گردد [illegible] آن پاک
ساختن عمل است از ریا و غرض و سایر خللها و ایت
کردن نیت است خالصا لوجه الله [illegible] هر که با اخلاص
قدم میزند عجیب وقتی [illegible] پس باید که
هر کاری که میسازد نیت او طلب خوشنودی حق سبحانه باشد
و نفس خود را در آن مدخل ندهد که غرضهای نفسانی عملهای
حقانه را تباه کند [illegible] یکی از خلفای مصر فرمود
تا [illegible] را در موقف سیاست بداشته تازیانه میزدند
و آن شخص در آن حال زبان وقاحت گشاده خلیفه را
دشنام داد خلیفه فرمود تا دست از و بازداشتند و او را

ازاو کردند [illegible] بر سید که در مجلسیکه تادیب آن
شیخ چشم با ادب بیشتر با مینی کرد سبب بخشیدن
چه بود خلیفه گفت من اورا از برای خدا ادب میکردم چون
مرا ناسزا گفت نفس من ازو متغیر شد و در صدد انتقام
آمد ترسیدم که در کار حق غرض نفس را مدخل بود هم که آن
صورت از شیوهٔ اخلاص دور است و صاحب عمل غرض
آمیز از ثمرات ثواب جاها با نصیب دور و محروم و مهجور
[illegible] کار الهی غرض آمیز شد
[illegible] معنی اخلاص نماید درد
کار گر اخلاص نشد بهره در ترک جنان کار سزاوار تر
عرض ثنا ز بیت بدرگاه الهی [illegible]
و در خواستن مرادات از فیض فضل نامتناهی و هر
صاحب دولتی را که کلید دعا بدست آید هر آینه بوعدهٔ
ادعونی استجب لکم در اجابت بروی گشاده میشود
و دعا یا برای تحصیل منفعت است یا برای دفع مضرت

و سلاطین را از هر نوع چاره نیست یکی ز منافع که نظام
ملک است و قوام سلطنت و همه اینها او را بزاری و نیاز
از حضرت غنی کارساز درخواست باید نمود تا بفراغت
بر سریر بهجت متمکن تواند بود بیت بر مسند ناز که نشیند
بمراد آنکه سر ره نیاز بر دل بگشاد [illegible]
مضار و مکاره که از آن [illegible] باشند
یا بلاهای دیگر چون [illegible] اعظم استعلام این [illegible] تضرع
و بکا و زاری و دعا [illegible] نیست [illegible] حضرت مولو
در مثنوی معنوی فرموده است [illegible] ای کربلا
جان ما اخری جان خود را [illegible] کین تضرع را
بر حق قدرها است و آن بها کانجا ست زاری کجا است
با تضرع باش تا شادان شوی گریه کن تا بی دهان خندان شوی
ای خوشا چشمی که او گریان او است ای همایون دل که او بریان او است
آخر هر گریه آخر خنده ایست مرد آخر بین مبارک بنده ایست
[illegible] دعای پادشاه عادل مستجاب است هر سه دعا که

حکایت

سلطان عدالت شعار بر کمان امکان نهاده بشست
در بست اخلاص بکشید بتیر بهدف اجابت و نشانه
استجابت برسید حکایت در شهری از بلاد اسلام
چند شبانه روز باران متصل آمد بمثابه که کارها بر مردم
دشوار شد و راهها آمد شد بر بسته گشت و منزلها
روی بویرانی نهاد و دهشتی در خاطر خرد و بزرگ و جمعی
از اهل نجوم میگفتند که از نظرات فلکی استدلال می
توان کرد که تمام آن شهر بواسطه کثرت باران خراب
خواهد شد و مردم آن شهر دل از خانمان بر داشتند
و جزع و فزع در خلایق افتاد و چون کار از حد گذشت
و طاقت طاق شد رجوع بسلطان کردند سلطان
مرد عاقل و عادل بود و پاکیزه سیر اهل شهر را تسلی داد
و خود بخلوت در آمد و روی نیاز بر خاک نهاد و گفت بار
خدایا تو قادری که تصورات ایشان را باطل کنی و آثار قدرت
خود بخلاف آنچه در دلها میگذرد ظاهر گردانی فی الحال باران

منقطع شده و آفتاب برآمد و این دلیل روشن است که
پادشاه با اعتقاد بود و دل او با رعیت راست باشد هر
دعایی که در بارهٔ خود و ایشان کند شرف اجابت
اقتران یابد [illegible] پادشاهی که نهاد و از سر لطف
بر بستر افسر شاهی نشاهی هرچه میخواهی آنکه از او خواهد
دهدت هرچه از دی میخواهی [illegible]
سپاس داری بود مر [illegible] با نعم او و چون
نعمت سلطنت بزرگتر [illegible] ها است [illegible]
باید که پیوسته شکر هم [illegible]
و هم با عضا و جوارح و ارکان اما شکر دل آنست که
حق را یاد کند و کلمهٔ الحمد بسیار گوید که گفتن این کلمه
وفا است بشکر نعمت اما شکر جوارح آنست که قوة آن نعمت
در طاعت حق صرف کند و هر عضوی را از اعضا بطاعتی که
بدان عضو مخصوص است مشغول گرداند مثلاً طاعت
چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت کند و در علما و صلحا

بنظر نکرده و در ضعفا و زیردستان بشفقت نگاه
کنند و طاعت گوش آنست که استماع کلام الهی و اخبار
نبوی و قصص اکابر دین و مواعظ و نصایح مشایخ
اهل یقین است و طاعت دست احسان با فقیران است
و طاعت پای رفتن بمساجد و معابد و مزارات
اولیا قدس سرهم و در روایت آمده که زیارت کرده
فسبحانه ... و علیه التحیة و چون بحکم لئن
شکرتم لازیدنکم شکر کننده سبب ازدیاد نعمت الهی
حق سبحانه و تعالی در مال و جاه جلال او را زیا
دت گرداند بیت شکر بود مهر سعادت بر در هر که کند
شکر زیادت برد حکایت سلطان سنجر ماضی
انار الله برهانه میگذشت خرقه پوشی
بر سر راه استاده بود و سلام کرد سلطان جز سری میجنباند
بسر جنبانید و بزبان جواب نگفت درویش گفت
ای شاه سلام کردن سنت است و جواب دادن فرض است

من

من سنت بجای نیاوردم تو چرا ترک فرض کردی سلطان
از روی انصاف دید دیانت در اسلام چنان باز گشته
با عتذار درآمد گفت ای درویش بشکر گذاری مشغول
بودم و از جواب تو غافل گشتم درویش گفت شکر گذاری
میکنی کدام خدای را که منعم مطلق است و همه نعمتها
داده اوست و همه عطاها فرستاده اوست
از ماه تا بماهی از عرش تا به فرش هر ذره از نعمت
درویش گفت بچه نوع شکر میکنی سلطان جواب داد که به
الحمد لله رب العالمین که شکر [illegible]
بجا آورم گفت ای سلطان در حق [illegible] مبدا
و وظیفه شکر گذاری بجای نیاوردی شکر تو باید که بقدر
فیضان نعمت الهی و ترادف موهبت نامتناهی باشد
که بروزگار دولت ترا حاصل شد و ایام شوکت ترا شامل
باشد و شکر تو همین باشد که بکیفیت عندلیب زبان
بر سکلین الحمد لله مترنم داری بس شکر سلاطین که در حضرت

بالکلیه ملک موقع قبول یابد و بدیشان اشکر یب حق [illegible]
مقرر شود آنست که بر هر چه داری لشکر یک مناسب ایشان باشد
بجای آوری سلطان سنجر التماس نمود که ایدان
مطلع گردان درویش گفت سلطنت عدالت است
بر عموم رعایا اهل جهان با جمیع آدمیان لشکر
نسبت مملکت و [illegible] عرصه ولایت طمع نا کردن
[illegible] لشکر [illegible] حق خدمت فرمان [illegible]
[illegible] اقبال برافتاده کالا
[illegible] کردن لشکر معمور خزانه صدقات
وارادت را جهت اهل استحقاق مقرر داشتن
لشکر صدمت بیماران ستم رسیده را از فانوس عدل شفای کلی
ارزانی داشتن لشکر بیداری لشکر و سپاه تیب ایشانرا
از مستمندان دور ساختن لشکر عمارتهای خانه و باغهای
بهشت آیین مساکن و منازل رعیت را از نزول خدم
و حشم دور گردانیدن لشکر گذاری آنست که در خشم فساد جانب [illegible]

[illegible]

حق را فرو نکذاری [illegible] آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم
داری [illegible] نیابد اندر دیار تو کس [illegible] چو آسایش خویش
خواهی پس سلطان ذوق سخنان درویش را در
یافته خواست که از مرکب فرود آید و ویرا زیارت کند
چون در نگریست هیچ باد در وی [illegible] که از وی [illegible]
ندید و بفرمود تا این کلمات را نوشتند و دستور العمل [illegible] کار
خود ساخت [illegible] حکیم [illegible] آینه دولت [illegible]
عالم از آن پند حاصل است [illegible]
باشد که از حق سبحانه به [illegible] نهایت معقول
و مرضی است و منقبت جمیلی بسکه مضمون ان الله
مع الصابرین چون الهی در دنیا بایشان هست و مضمون
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مزد ایشان
در عقبی بسیار و بی پایانست و در اخبار آمده اند حق سبحانه
و تعالی وحی فرمود بحضرت داود علیه السلام که ای داود تکلف
نمای تا اخلاق مرا پیرایه روزگار خود سازی و از جمله صفات

[illegible]

بس مرد میدان آنست که صبور بود — بیت — صبر بهتر در کار از هر چه هست

تا بیابد بمراد خویشتن دست هرکه در تیرباران حوادث

سپر صبر در روی کشد هرچند زخم تیر خدنگ مرادش بدف

مراد برسد زیرا که صبر مفتاح فرج است — بیت — در خانهٔ راحت

جز بکلید صبر نتوان گشود کلید گنج مقصود صبر است

که ... در بگشود — بیت — به خارا و کوه چه دیبای گردد

لباسیکه هرگز نفرسود ... در کلمات ملوک ترکستان

آورده اند از ... بامرائی خود گفت که هیبات و هیکل

مردان ... شوکت ایشان ... نشود

فیکرند ... کنند مغز در مکر ... تا وقتی که این ...

نیاز نمایند بصبر دنیا پایداریکه اگر در صبر تمام عیار زند آن را

بمردی چو مردانگی اعتبار نمایند — بیت — به بد خویت قدر قیمت مرد

قیمت مرد صبر باید کرد — حکایت — روزی یکی از امرای پادشاه

شاه ایستاده بود پادشاه در مهمی مشاورت کرده نشسته بود

رفتار ... آن امرا افتاده ... سیاست او را

نیش

بشنید میزد و خندان نیش زد که بیش از این کار نشد و آن
امیر مطلقا در آن مشورت قطع سخن نکرد و در تغیر و
[illegible] ابر نشد سهمگین بیش از قاعده حکمت و قانون عهد آن
حراف نهانت تا بخانه آمد و آن کژدم را از جامه بیرون آورد
و این خبر بپادشاه رسید متعجب متحیر گشت چون روز دیگر
امیر بملازمت آمد سلطان فرمود که [illegible] از [illegible] صاحب بیت
تو چرا دیروز آن کژدم را از خود دور نکردی [illegible] جواب
من آن نیم که شرف سخن [illegible] پادشاه [illegible] بسبب [illegible] از
کژدم قطع کنم اگر امروز [illegible] بسبب [illegible] از کژدم
خبر نتوانم کرد و فردا در معرکه [illegible] زهرآلود دشمن چگونه
صبر توانم پادشاه را این سخن بسی خوش آمد و مرتبه او
بلند گردانید بدان مقدار که برادر رسید [illegible]
گرت چو نوح نبی صبر هست در طوفان بلا بگردد و کام هزار ساله برآید
[illegible] خشنودی باشد بهر چه از خدا به
بنده [illegible] باید دانستن که تیر هیچ پیغمبری شایسته‌تر از رضا

بیت هر که سر بر آستانهٔ رضا و تسلیم نهاد در دو جهان پسندیده روی
و سرافراز شد چنانچه کلام مجید خبر آمده رضی الله عنهم و
رضوانه مؤید این حالست متعقبت آن رضا بالقضاء باب
الله الاعظم مذکور این مقال بیت تقدیر چو سابق است تعلیم چه
سود جز بنده که رضا و تسلیم چه سود یکی از انبیای کرام
صلوات الله علیه در مناجات خود گفت الهی بنمای مرا عملی که
پسند تست خطاب رسید که خشنودی من در تو هو
در آنست که خشنودی تو در قضای من راضی باشی من
از تو راضی باشم بیت هر که راضی شد از قضای خدا
هر که یابد از رضای خدا دل که به نور رضا روشن شد از مقدرات
الهی روی نپیچد و با مقتضیات قضا الفت گیرد هر چه از قضا
و قدر بدو برسد بخوشدلی و رغبت تمام در پذیرد هر آینه
بدین سبب اندوه و ملال پیرامن خاطر او نگردد و همواره خوش
دل و شاد کام گذراند بیت هر عزیزی که با رضا خو کرد فرح خویش
را از کرد خویش در امیر از نشاط خمیر با قضا و قدر جوش شکر و شکر

باب ششم

[illegible] دل برداشتن همت از اسباب
و بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن و کفایت کار
خود از حق سبحانه و تعالی طلبیدن و هرگاه که در کار خود با
حق تعالی رجوع نماید بیش باید بکرم الهی اعتماد کند همه در هر چه
کارهای او بر وفق دلخواه ساخته و پرداخته گردد
با خدای خود انداز کار خویش را [illegible] پادشاه را لازم
است که در همه حال [illegible] توکل فرو نگذارد تا عنایت الهی
کارهای او را چنانچه باید برآورد [illegible]

روزی پادشاه از حال [illegible] اهل ایمان
در خدمت گفت [illegible] و دیگر توکل
بر کرم کارساز پادشاه بنای کار خود برین دو خصلت
نهاد ناگاه از دشمن پدید آمد با لشکر گران و سپاه
بیکران روی بدار الملک او کرد و نیز با سپاهی که داشت
متوجه خصم شد چون نزدیک یکدیگر رسیدند هم بر حرب قرار
گرفتند شبی که در روز آن مصاف مقرر بود در آن شب پادشاه

همه شب نماز میکرد ار دیگر از ارکان دولت گفت امشب
بیاسای فردا روز مصاف است گفت امشب کار خدا
میکنم فردا کار کار خداست هرچه خواهد بکند و مرا با آن
هیچ کاری نیست و در آن هیچ اختیار نه گفت تهیه سلاح
حرب کن و معرکه قتال را آماده باش گفت زره انگل
در پوشیدهام و کار خود را بوکیل حضرت حق سبحانه و تعالی گذاشته
ما کار خویش را با خداوند کارساز بگذاشتیم تا کرم
او چه میکند علی الصباح که مصاف راست شد هر دو
لشکر در برابر دشمن برکشیدند مدد الهی از غیبگه ازل
جنود الملک فوجا فوجا در رسید لشکر تائید حق از عالم
غیب آمد بیرون فی الحال هزیمت بسپاه خصم بر حسین رایت پاد
شاه باتیغ کل افتاد و عنان اختیار از قبضه اقتدار
ایشان بیرون رفت هزیمت غنیمت شمردند و جنگ که
واقع شد با کارزاری و دست و هر شد دشمن چو روشن با
صبح ظفر از مشرق امید بر آمد اصحاب خود را شب بخواند

باب

باب [illegible] در حیا که خصلت شریف و سیرتیست که
مقبول و لطیف و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
حیا را شاخی از ایمان گفته ان الحیاء شعبة من الایمان
و حیا از شرایط نظم عالم است اگر صفت شرم از میان
برخیزد و هیچ کس را از هیچ کس شرم نباشد مناظم جهان خلل
پذیرد اما صفت حیا [illegible] که هرکس [illegible] بکند
صفو شکن قلب [illegible] حیا است [illegible]
پس معلوم شد که [illegible] تمام [illegible]
تاب آفتاب حیا [illegible]
گر حیا نبود برافتد رسم عصمت از [illegible] حیا
دیگر از اقسام حیا چنانست که بعضی کنه کار از کرده کار خود شرم
دارد چنانچه حضرت آدم صفی صلوات الله علیه چون در
بهشت گندم خورد لباسها یکه پوشیده بود از تن او فرو ریخت
آدم بجیب را پیش میگریخت و در پس هر درخت پنهان می
شد خطاب رسید که ای آدم از ما می گریزی گفت نه بار خدایا

از تو چگونه کریزیم و کجا توان کریخت اما از خطاهای خود شرم میدارم
اگر گناه ببخشند شرمساری هست از تبسم دیگر حیا کرم
ابیت که کریم شرم دارد که سایل از درگاه او محروم باز گردد
و در حدیث آمده که حق سبحانه و تعالی بصفت کرم و حیا
موصوف هست چون یکی از بندگان هر دو دست خود را در
درگاه حضرت او رفع کند شرم دارد که دستهای او را
از عطای رحمت خود تهی باز گرداند بلکه نقد مراد بر آن و نهد
بیت تا ابیت اکر سرسی در حضرت باز آید درت حاجتی نهی
نهایت کرم آنست که سایل را از نزد خود شرم سیلر
و منفعل باز نکرداند حکایت در اخبار آمده که در عهد ما
مون الرشید خلیفه اعرابی بود که در شورستانی نشو و نما
یافته و جز آب شور و تلخ ندیده و نچشیده بیت کسی که
ندارد جز آب زلال منقار و را آب شور دارد همه سال و قضیه
که در قبیلهٔ اعرابی قحط افتاد بضرورت جهت تحصیل توشه از
وطن مالوف و مسکن معهود بیرون آمد چون از شورستان

در گذشت

در گذشت که در بیابان بر موضعی افتاد که خاک پاکش صالح زراعت بود
غدیری دید مقدار آب باران دران جمع شده و بهبوب
ریاح خس و خاشاک ازان دور ساخته آب در غایت صفا
ولطافت بنظر پیش آمد و در مدت عمر خود هرگز آب بروی
زمین ندیده بود متعجب شد قدری ازان آب بچشید در
مذاق تشنه بسی شیرین و خوشگوار نمود با خود گفت که
شنوده ام که حق سبحانه و تعالی در بهشت آبی دارد که
هرگز طعم آن متغیر نگردد [illegible] انهار [illegible]
بخدا این اگر غلط نکنم حق [illegible]
من بخشنودی و یکرنگی [illegible] من این آب [illegible] بهشت
به بنیاد فرستاد و حالا مصلحت آنست که قدری ازین آب بگیرم
نزد خلیفه روزگار برم او هر آینه در مقابله این خدمتگاری
دینارها من احسان خواهد کرد من و اهل من به برکت انعام
خلیفه از عذاب قحط باز رهیم پس اعرابی مشکی داشت
ازان آب پر ساخته راه بغداد پیش گرفت رو بدار الملک خلیفه

نهاد و هنوز میان او و خلیفه مسافتی مانده بود که دبدبهٔ
و کوکبهٔ حشمت خلیفه مأمون رسید اعرابی معلوم کرد که
این خلیفه است و حرمت نگاه دارد فی الحال بر سر راه آمد
و زبان بدعاگویی و ثنا خوانی بگشاد و مأمون متوجه
او شد و پرسید که ای اعرابی از کجا می آیی گفت از فلان بادیه که اهل آن قبیله
در قحط افتاده اند گفت چه چیز همی کفت بدرگاه تو آمده ام
دوستی نجستم بلکه تحفه دارم و هدیه آورده ام که در دنیا
آرزوی هیچکس بدان نرسیده و دیده هیچ
مخلوقی بر آن نیفتاده خلیفه متعجب شد گفت
بیار تا چه چیزی اعرابی آن را آورد و گفت بزبان عرب
هذا ماء الجنة این آب بهشت است که هیچ در ربع
عالم ندیده و نچشیده اند آب همچو شیره شاخ نبات
در مزه هم شیرهٔ آب حیات مأمون رکابدار را امر بود تا قدحی
از آن آب برون آورد آب که رنگش متغیر شده و بدبوی
کننده مزهٔ بدان مشک هم اثر کرده خلیفه قدری از آن آب بچشید

بفرایت

بغرابت دریافت در حال شرم کرد رخصت نداد که پرده
از روی کار بردارد خلیفه گفت ای اعرابی راست گفتی این
آب لطیف و شیرین است این را بهر کس نتوان فرمود که
آن قدح آب را در مطهره خاصه بختند و مشک آب را در
راویه انداختند و در محافظت آن آب مبالغه از حد در گذرانیدند
پس روی باعرابی کرد و گفت تحفه زیبا آوردی [illegible] حاجت
تو چیست و چه مدعی داری گفت یا خلیفة المسلمین [illegible]
از فاقه دیده نوای ور معرفت [illegible] فرمود تا پنج
هزار دینار بوی دادند خلیفه گفت ای اعرابی [illegible] اگر
دار همین جا بر فور باز گرد و بدان خود روز را از دجله
اثر هما نجا بر گرد یکی از خواص ملک پرسید که حکمت درین چه
بود از این آب یکی بخشاندی و اعرابی را ازینجا باز گردانیدی
ما [illegible] فرمود آن آب ناخوش و بد بوی بود اما نیست
آنکه اعرابی بدان پرورش یافته او را آب بهشت می نمود نشاید که
یکی از شمایان قدری از آن آب بخورد و بدیر کار نارسیده

اهل ابرا بدان ملامت کردی و طعنه زدی زاران بیچار
منفعل شدی و اگر او را از همین منزل باز نگردانیدی شای
بیشتر رفتی و سبب وا بیجا را دیدی و از ان آب لطف بخشید
از کرده و آورده خجل زده گشتی ما شرم داشتیم که یکی نزد ما
آید بوسیله از کرم ما توقع نماید کرد خجالت بعضی
حال [illegible] گردد بنحی ز شرم می آید که [illegible]
خجل از در کرم او باز گردد قسم دیگر حیا ادب است یعنی بانکه
[illegible] باشد که [illegible] مشتغل از ارتکاب ان ممنوع نبود اما
حیای ادب او را از ان اشتغال بلاه مانع میشود
چنانکه انوشیروان در خانه که گل نرگس بودی با زنان
و کنیزان خود دران خانه مباشرت نکردی گفتی که چشم
نرگس بچشمهای نگران می ماند و بحقیقت اینکه از نوشیروان
واقع شده باشد و او آتش پرست بود بلکه صورتی
ادب بود که رعایت میکرده و چون ملوک اسلام مثل این
صورت مرعی دارند حیای ادب باشد

دل که پر از صفت حیا میشود آینه نور خدا میشود دیدهٔ بی شرم
پسندیده نیست در نظر عقل خود آن دیده نیست
و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصاً از شهوت حرام
و این از جمله مکارم اخلاق است بزرگان گفته اند که آدمی دو نسبت
مابین است بعلم و عمل و دیگر با بهایم که بآن مناسب جز بعضی است
بخور و شرب و وقاع و شهوت [illegible] نسبت
ملکی را قوت دهد و بجانب نسبت بهیمی میل ننماید
از ملایک بهره داری و ز بهایم [illegible] از [illegible] بهایم
کز ملایک بگذری بس برتری [illegible] شود
آدمی میان حلال و حرام فرق نکند [illegible] نیز میانه
نکاح و سفاح امتیاز نماید بوقت غلبهٔ شهوت پس عفت
عبارت از آنست که بوقت غلبهٔ شهوت عنان نفس باز کشیده
دامن همت را از لوث حرام پاک دارد جز بوجه شرع برین
صورت اقدام ننمایند و نظر از عملهای ناشایسته فرو بندند
تا درهای خیر و صلاح و فیروزی بر روی او گشاده گردد چون پادشاه

و بعد عفت آرسته باشد هر آینه ظلمت فسق و فجور از
عرصه مملکت دور شود و غایله عار و بدنامی بزن و فرزند
مردم نرسد بیت عفت انجاک رایت افرازد دل و دین را
تمام بنوازد نفس از وی نیک خوار شود روح مقبول کرد
کار شود المنة لله که این شاهزاده کامکار عالیمقدار که
از بخت و دولت برخوردار باد [illegible] روی خوبیت
کمال هنر [illegible] لاجرم همت [illegible] در عالم با ادبست
[illegible] نفس [illegible] ست از قولها
پسندیده [illegible] حرمت نگاه داشتن
و آبروی خود و دیگران [illegible] حقیقت ادب اینست که در
جمیع احوال متابعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
نمایند که ادب کامل است در مکتب خانه ادبنی ربی فاحسن تادیبی
کس ما بند او ما ادب و مهذب باشند بیت ادب آموزان ادیب که او
ادب از حضرت خدا آموخت بر کسی خواه سبق که در همه حال سبق
از لوح کبریا آموخت و آداب از همه کس نیکو نماید خصوصا از ملو

جهاندار

جهانداری و سلاطین بزرگوار هر چه گاهی که ایشان بر نهج
ادب استقامت ورزند ملازمان ایشان را نیز رعایت
لازم باشد و بدین واسطه رعایا هم نتوانند که از
طریق ادب انحراف نمایند پس امور ملک منتظم گردد و
مصالح اهل عالم بر وفق حکمت مهیا شود [illegible]
از خدا جوییم توفیق ادب / بی ادب محروم گشت از فضل رب
از ادب پر نور گشته است این فلک / وز ادب معصوم و پاک آمد ملک
و اکابر گفته اند که بهترین [illegible] برای اولاد
آدم تخصیص پادشاه [illegible] آمده [illegible]
مصر با پادشاه روم طرح موافقت انداخته [illegible] بر
خود خطبه کرده و هم دختر خود را از برای پسر او عقد بست
و بسبب این وصلت رسل و رسایل از جانبین متواصل
گشت و باتفاق این دو صاحب دولت هر دو مملکت بیکدیگر
آرستگی پذیرفت و در امور کلی و جزوی مراجعت برای یکدیگر
نمودندی و بی مشورت و تدبیر در هیچ مهم شروع نفرمودندی روز

ملک عرب بقیصر روم پیغام فرستاد که پسران زبده دنیا
و نجمه زندگانی اند و نام ما بعد از ادای وفات جز حیات
ایشان باقی نماند [illegible] زنده است کسی که در دیار خویش
ماند خلفی بیادگار خویش همت بر انتظام حال و فراغ
بال ایشان مصروف باید داشت و عنان عنایت بصوب
جمعیت و سعادت ایشان معطوف باید ساخت
و من اکنون پسر خود چندین [illegible] نفایس و برده و مستور
و ضیاع [illegible] جهان آرای اکنون در
چنین اهتمام [illegible] فرزند [illegible] چون این پیغام بسمع
قیصر رسید [illegible] فرمود که مال و یار [illegible]
نا پایدار است از آن جهانی نباید گرفت و بمتاع فانی دنیای
دنی فریفته نباید شد من پسر خود را بحلیه ادب بیاراستهام
و خزانهای مکارم اخلاق برای او ذخیره نهادهام مال دنیا
در معرض فنا و زوال است و ادب ایمن از تغیر و انتقال چون این
خبر بملک عرب رسید گفت راست میگوید الادب خیر من الذهب

مثنوی

خلق ادب بهتر از گنج قارون بود فزون‌تر از ملک فر
یدون بزرگان نکردند بر مال که اموال را هست از وو در زوال
عنان سوی علم ادب تافتند که نام نکو از ادب یافتند
[illegible] در خبر است که ان الله یحب معالی
الامور حق سبحانه و تعالی مردم بلند همت را دوست
میدارد خدای تعالی اعمال بزرگ را [illegible] میسازد
درخت ارجمند با همت بلند پیوندی دارد جدائی
از یکدیگر محال است [illegible] همت جو [illegible]
و اقبال ایشان باشد [illegible] همت عالی
کمتر [illegible] آسمان باشد سلاطین را همت عالی کار
کافی و مدد کاری است وافی هر کرا از ایشان همت بیشتر است
بقدر شوکت و از دیگران بیشتر است
همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو
[illegible] یعقوب لیث را در مبدء جوانی یکی از پیران قبیله گفت
که خاطرم بجای تو ان گران است چه درین بس که تو هستی استیلاء

شهوت است و غلبهٔ همت بیت همانا رایت کن تا از
برای تو کریمه از خانوادهٔ بزرگ بخواهم یعقوب گفت
عروسی که من خویش کرده ام بیت همانا آماده است
برگفت آن را بمن عرض کن تا ببینم که چیست و از عروس
نشان ده بدانم که کیست یعقوب بخانه درآمد و شمشیر
برون آورد گفت عروس من و سر ممالک مشرق و مغرب را
بتیغ خواهم کرد و بیت همانا من این تیغ جوهردار
این شمشیر ابدار است بیت با لحن نیک بخشش را سبز
نیست ... که ازین تیز نیست و هم درین معنی گفته اند
بیت عروس شاهی ... در کنار گرفته که دل از کین تیغ
داد کابینش و هم درین معنی گفته اند بیت عروسی
ملک کسی در کنار گیرد بیت که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند
بیت اسکندر درین ایام هیچ نیست که رایت
جهانگیری از سرحد روم بر عزیمت ممالک عرب و عجم بر
افراخته برافراز و در رکاب همایون تجهیز سپاه بحر جالم حرکت داده
بغایت

بغایت اندیشه ناک و ملول بود ارسطاطالیس حکیم
وزیران حضرت بود چون علامت حیرت و نشانه فکرت
بر جبهه حال و ناصیه احوال او ظاهر دید گفت ای شاه
جهان اسباب دولت مهیا و آماده و حشم و خدم در
موقف بندگی و فرمان برداری ایستاده و خزانه معمور و مملکت
موفور بخت بصفت استقرار [illegible] دولت بشرف
استقامت بر [illegible] اقبال کر موافقت و [illegible] بر آستانه
عالی الخدمة میگاری [illegible] از
از [illegible] که تامل میکنم
که عرصه جهان [illegible] هفت اقلیم بسیار
مختصر میدانم که از برای این مقدار ملک سوار شده
و تصرف و تسخیر آن نمودن [illegible] گرای آن نکند طول
عرض هفت اقلیم که من به نیت تسخیر آن سوار شوم هزار عالم
ازین کر بود و هنوز نگفت که من بعزم تصرف با آن دیار شوم
ارسطو فرمود که [illegible] نسبت ایالت و حکومت اینقدر

از جهان نه لایق همت بلند و نه درخور نهمت ارجمند
تست عرصهٔ مملکت ابدی را با آن ضم کن یا بخیالجه تیغ
تیغ جانسوز ساحت سرای فنا را در قید ضبط می آری
ببرکت عدل عالم افروز و سعادت ملک باقی نیز در قبضهٔ استحقاق
تو آید تا این نقصان به برکت آن کمال تلافی پذیرد
وانچه [illegible] گیرد [illegible] ملک عقبی [illegible]
[illegible] ذره زان ملک [illegible] بود جهد کن تا در میان این
[illegible] مالت پدید [illegible] اسکندر بدین
سخن [illegible] فرین کرد و امر فرمود شاه با
عقل [illegible] در هوای فنای اسکندر جهت آن پرواز
میکند که همای همتش باستخوان ریزهٔ فنا فرو نیاید
[illegible] تو باز ساعدهٔ شاهی باستخوان منگر
همای همت خود را بلند پرواز کن [illegible]
بیشتر [illegible] ارادات و کفایت کنندهٔ امور مهمات است
هیچ کس از سلاطین با مدد عزم درست زمام [illegible] ملک
بقبضهٔ

بقبضهٔ اقتدار در نیامده بی تکاپوی سعی بلیغ بر سریر
شهریاری و مسند جهانداری نرسیده
بی عزم درست سعی کامل کس را نشود مراد حاصل و
عزیمت درست آنست که چون بقصد کاری کمر بندد
و باختن مهمی اشتغال نماید بمنع هیچ ممتنع نگردد
و خصوصاً فتور بعزم خود راه ندهد زیرا بسیار از [illegible] برسیده‌اند
که عزم ملوک در هر محل میسر نماید و در هر وقت بکاری
آید گفت در دفع اعادی [illegible] سیره است
که هرگاه که پادشاه از روی [illegible] توکل علی الله
پای همت در رکاب عزیمت آرد [illegible] لشکر فتح و ظفر
در همه باستقبال او متوجه میشود زیرا که عزم درست
نشانهٔ خدا و نصرت است بیت شه چو بعزم درست پای کند
در رکاب [illegible] شکند خصم را و در کفش افتد عنان
که یکی از ملوک بکبک خوردن عادت کرده بود چندان که
اطبا منع میکردند و مضرت او را باو بازمی نمودند از آن

کار با زنی آمد روزی یکی از اهل المدینه بدین دی آمد او را آنجا
زار و نزار یافت رخسارهٔ او چون لالهٔ زرد از غم زمانه و دیدن
با تاب و توان او را در عقده ناتوان گرفتار یافت
صورت حال استفسار نمود سلطان حقیقت واقعه را با
گفت که مرا از جهت گل خوردن بابی حیرت در گل آمد
و دیده حیرت برای [illegible] نمود که چون میدانیکه این
همه [illegible] چرا ترک نمیگفت که چند انکه جهد میکنیم
با خود نمی‌[illegible] گفت [illegible] عجمت من محرمات
الملوک [illegible] پادشاها تو اهمی باشد
هیچ نوعی ایشان را از آن باز نمی‌توان داشت سلطان
ازین سخن متاثر شد و عزم کرد برانکه دیگر مطلق گل
خوردن نباید ببرکت این عزیمت از آن همه کلفت خلاص شد
[illegible] عنان عزم بهر جا بپیچه برتبهٔ همکنی بر بست
ترد عنان خود در ابست که کس بمنزل مقصود ره نمی یابد مگر
پیچی تمام مگر بعزم درست هرانکه پای طلب در رکاب عزم نهد

به محکاه

به تخت‌گاهی بزرگ رسید بکام بخفت [illegible] در جد
و جهد جد سعی کردن همت در تحصیل مطالب و جد و جهد
از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستان است
و این صفت تابع همت میباشد تا هر چند همت عالی‌تر بود
جد و جهد بیشتر واقع شود و باید که مرد بلند همت
از تحمل مشقت نترسید که حال از [illegible] بیرون نیست
اگر بجهد دامن مقصود بدست آید فهو المراد و اگر بجای
آرد باند عذر نزدیک عقلا [illegible] است و بلند
همت او در طلب معالی [illegible]
در طلب میکوشم اریابم [illegible]
بزرگان پسند و در امثال حکمای هند مشهور است که
موری که حمیت به میان بسته بود و از توده خاک بنقل
آن میان از تکلف میسر شدی ذره ذره می برد و بطرف
دیگر میگذاشت مرغی بر او گذر کرد شخصی دید ضعیف و نحیف
که نشاط تمام داشت و پای میزند و در نقل کردن این خاک

جهد ثم جمیلا لا کلام بجای می آرد گفت یا این جیه ضعیف نحیف
بیکر این چه کاریست که پیش گرفته واین چه مهم است که دران خوض
کرده مور گفت مرا با یکی از قوم نظریست وچون طلب وصال
کردم او این شرط پیش آورد که اگر سر وصل ما داری قدم
درنه واین توده خاک ازین رهگذر بر دار والا مستبعد
آن کار [illegible] بدان کار اقدام نمایم واز
عهده جهد بردن آیم مرغ گفت که این گمان که می بری بقدر
[illegible] کران کشتی بقوة بازوی تو نه مور
گفت [illegible] جد و جهد پیش نهاده ام
برم [illegible] خواهند داشت من طریقه
سعی می آرم بجای لیس للانسان الا ما سعی وامن مقصود
اگر اید بکف از غم اندوه مانم بر طرف ور نشد از جهد من کار تمام
من دران معذور باشم والسلام [illegible]
سلطنت که ریاحین در ریاض سعادت دمیدن داشت
وبریاح شادمانان از مهب کامرانی وزیدن اندیشه تسخیر بعضی

از ممالک

از ممالک که در تصرف بعضی متغلبان بود پدید آید
کنان نفس اگر خبر اندیشید و ناجیان تیغ گرفتن زمینها لیت
این معنی را با ارکان دولت مشاورت کرد جمعی گفتند
که ای ملک ملکی دارای آراسته و بمبالغ تجمل پیراسته ولی
ضرورت غبار فتنه انگیختن و آتش تشویش برافروختن
صواب نمی نماید از آنچه بیت بمهتر [illegible] فتنه فرو گذار
بیت در فراغت کوش و رنج [illegible] آرزو و رنج [illegible] مانند
فریدون گشت قناعت [illegible]
و نشستن در کنجی از اقتضای [illegible]
مانده فرصت وقت را که [illegible] مانده است
غنیمت باید شمرد و در حصول امال از رکوب احوال اندیشه
باید کرد بیت کمر سلطنت بو باید بست هر که از رغبت جهانداری
ملکی پسر خود را بحرب خصم فرستاده بود خبر آورده اند که
ملک زاده گاه گاهی زره از بری خود بیرون میکند و دو شب
در یک منزل خیمه اقامت میزند پدر بدو نوشت که ای پسر

خوشی را از زیر کلفت و مشقت با درفش نتوان دید و منافع را
که خلق گرداند آرام و استراحت را با وقت نیکو گرداند آنکه
عزیمت را ملک داد و مذلت را بر رعایا حفظ پادشاه حفظ
مملکت است و قسم رعیت امن و استراحت و این
هر دو بخشش یکجا جمع نمی‌شود لاجرم پادشاه باید که اسباب
بیش را رواج [illegible] راحت را بر رعیت گذارد و اگر چنین
نکند پادشاه استراحت در [illegible] ساقط و از نظر ملک اعراض
می باید بود [illegible] را بس [illegible] دیگر محبوس باشی
جمعه [illegible] لیث در بدایت حال
خود [illegible] را که افکندی و خطرهای کلی را ارتکاب کردی و از
آسایش نفس بر طرف بودی و از کشیدن مشقت‌ها یک
نفس نیاسودی او را گفتند تو روی گری ترا باعث برین
همه جفا کشیدن و خود را در غرقاب هلاک افکندن چیست گفت
مرا دریغ می‌آید که عمر عزیز خود را در اصلاح رذیل و خسیس صرف
کنم و روی توجه به پیشه که در آن شریک بسیار باشند آوردم

حد

جهد من در این است که جهد من برای آنکه خود را مرتبت سازم
که از بنای چنین من که با من شریک نباشند گفتند این
مهمی است بغایت صعب و کاریست بسیار مشکل گفت
من دانسته ام که شربت مرگ تشنه نیست و بار غنا و فقر
کشیده نه آنکه در کار بلند تلف شوم به از آنکه در کار پست
بمیرم لاجرم بدین جد و جهد رسید بدان [illegible] که رسید
می باید به جد جهد در [illegible] طلب و همت [illegible] از
هر چه که دل بدان گراید [illegible] آید [illegible]
بجد و جهد بنای بزرگ که [illegible]
بطالت و کسالت [illegible] نکند
یکی را از آل طاهر سوال کردند که سبب زوال دولت و انتقال شما چه
بود جواب داد که شراب شب و خواب بامداد و بعضی از کارها
بکار ملک نپرداختیم و از کسالت تیغ جلادت برانداختیم
لاجرم سفینه اختیار ما در گرداب زوال غرقه گشت و کشتی امید
ما به ساحل مراد نرسید بنای دولت خویش آن کسی خراب کند

که نظام میخورد هرگاه خواب کند [illegible] در ثبات و آن
پایدار است در کفایت مهمات و دوام بر دفع مکاره و ملمات
فی الحقیقة ثبات مثمر میامن و برکات است و منتج
فواید فلاح و نجات و هیچ زمره از طوایف خلق بصفت
ثبات از وابستگی نیست که ملوک را چه تا ثبات پادشاه
بر رعایت فرمان برداری و رفع و قمع متمردان و بد
کرداران نزدیک خاص و عام روشن نگردد حشم و خدم سر
بر خط اطاعت ننهند و [illegible] از عصیان و فساد از
[illegible] احتراز ننمایند پس ملک را به ثبات
استظهار [illegible] ملوک را از و استمداد و استبشار
هر کس که یافت افسری از گوهر ثبات در اقتدار بگذرد از چرخ
تا ثبات یکی از حکما گفته اند که هر که خواهد که اساس سلطنت
او از انهدام ایمن باشد باید که بنای کار خود بر ثبات
و وقار نهد [illegible] بنای کار خود بر ثبات ایمن باشی که هر بنا که
بر اصل پایدار بود مرد ثبات قدم آنست که از راه و روش

خود

نمود بد خنده خ هیچ مو بس از فوق نور در آمد در فوق ثبات
خبر در طریق ثبات روی مینماید چنانچه حکیم الهی میفرماید که

در ره تو هر دو دو ره با آمد آن ٭ هیچ خصلت به از ثبات مدان
میل داری به رفعت درجات ٭ در معانی ثبات ورز ثبات و

نشانه ثبات دو چیز است یکی آنکه در کاری که شروع نماید اتمام
اتمام او بر دا اهتمام لازم دارد ... قیصر روم
از انوشیروان پرسید که بقای پادشاهی شما چیست
گفت هرگز من کاری بی سنجیده نکردم و هر چه
بدان قیام نمایم یا امر کنم ...
حکمای یونان همین گفته اند ...
جهد بکن تا تمام گردان یعنی علمی که بر فرازی باید که دیگر نگونش
نسازی چنانچه در تواریخ مذکور است که سلطان رضی از
میدان غزنین میگذشت بجای دید که سنگ گران بر دوش
نهاده و جهت عمارت ادمی برد و در بردن سنگ رنج
بسیاری کشید سلطان چون مشقت او مشاهده نمود

از روی رأفت جبلی و عاطفت فطری که داشت فرمود که ای
حمال این سنگ را به حمال آن سنگ را در میان میدان
بینداخت مدتها آن سنگ در میدان بود و اسبان
چون آنجا میرسیدند رم میکردند جمعی از خواص بقوت
فرصت این حال را بسمع سلطان رسانیدند که فلان
روز حمالی به اشارت والا و فرمان همایون سنگی که بر پشت
داشت در میان میدان انداخته و اسبان از راه
که افتاده میگذرند و کسی نتوانست که آن سنگ را بر تواند
گرفت اگر حکم فرمایند که آن سنگ را از آنجا بردارد و راه
را خالی سازند تا اسبان بیایند پادشاه فرمود که بر زبان
ما گذشته است که بنه اگر گوییم که بردارند را نباشد تا حمل کنند
آن سنگ همانجا باشد نقل است که تا آخر عمر سلطان در
میدان افتاده بود و بعد از وفات او نیز جهت مراعات او
هیچ کس از اولاد او آن سنگ را بر نداشت سخن پادشاهان راست
بهمه حال پاس باید داشت تا نگردد نقیض او ظاهر یا بد او را بلوح دل نگاشت

باب

[illegible] در عدالت عدل شجره ایست که مملکت آرای
و لمعهٔ نورافزای و ظلمت زدای و حق سبحانه و تعالی بندگان را
بدین منت میفرماید که قوله تعالی ان الله یأمر بالعدل والاحسان
عدل آنست که داد مظلومان دهند و احسان آنکه مرهم راحت
بر جراحت مجروحان نهند در خبر آمده است که یک ساعت
عدل پادشاهان در پلهٔ میزان [illegible] بهتر است از عبادت
شصت ساله زیرا که نتیجهٔ عبادت جز بعامل نرسد و فایدهٔ
عدل بخاص و عام واصل گردد و [illegible] ارباب دین و [illegible]
و مصالح ارباب ملک و ملت [illegible] انتظام شود
و ثواب عدل از حد حساب افزون است [illegible] روان
[illegible] یکی از سلاطین که داعیهٔ حج اختیار کرد که حج خانهٔ
خدای بگذارد و بقدم همت طواف حرم عزت بجای آورد و بمزید
[illegible] اجابت دعا از اشتباه و اکفا ممتاز و سرافراز گردد
هست طواف حرم کردگار در دو جهان واسطهٔ اقتدار
اشراف مملکت و ارکان دولت بموقف عرض رسانیدند که املاک

شرط ادای حج امنیت راه است و سلاطین را دشمن بسیار است
اگر با خیل و حشم عزیمت نمائی تهیه ایشان درین راه دور و
دراز تعذر تمام دارد و اگر باید نشین ملازمی توجه نمائی خطرات
و خطرات کلی مستور است و دیگر سلطان در بلد حکم جان دا(ده)
در جسد و وقتیکه سایه دولت این حضرت از مفارق رعایا دور شود
هرج و مرج [illegible] خاص و عام از سلک
انتظام بر خورد [illegible] سلطان [illegible] دیگر چون سفر [illegible] میشود
به [illegible] ثواب حج [illegible] از [illegible] این طاعت بهره مند
کردم [illegible] تنها مجاور [illegible] حرم
کرده [illegible] حج [illegible] بجای آورده و حالا در [illegible]
نشسته و در آمد شد بر روی خود بسته [illegible] گفته ز
عنقای خلایق ستوده پای کشیده است بدلهای کوه شاید که بود
حج ازو توان خرید از مثوبت آن بخطی ملی توان رسید یادشاه
از صدق و عقیدت که با هر العبد داشت بخدمت درویش رفت
و در اثنای سخن فرمود که مرا داعیه و آرزوی حج از خاطر سر زده است

وارکان

داركان ملك و ملت صلاح در توقف می بینند و اجتماع افتاد که
شما را حج بسیار است چه شود که یک حج بمن فروشی تا بنوای رسی
و من بثواب درویش گفت من ثواب همه حجها بتو می فروشم شاه
پرسید که هر حجی بچند میفروشی گفت هر گامی که برداشته ام در
هر حجی بتمامی دنیا و هر چه در دنیا است گفت سلطان از دنیا و
متاع دنیا مقدار اندک در تصرف من است [illegible] ازین بهای یک قدم را
نشاید پس حج را چگونه توانم خرید درویش گفت [illegible] بهای
همه حجهای من اینست ثواب آن [illegible]
گفت چون در قبضه مظلومی [illegible] و دعوی
بر داری ثواب آنرا بمن بخش تا من [illegible] که کرده ام ثواب
آنرا بتو بخشم و هنوز صرفه برده باشم در این سودا سود بسیار کرده
باشم پس معلوم شد که سلطانرا بعد از اقامت فرایض دست
داشتن هیچ طاعت واجبتر از اشتغال بمصالح بندگان حضرت
نیست و بصفت نصفت زیستن اگرچه حمایت عدالت نباشد
ارباب قوة و شوکت دمار از ضعفا خلق بر آرند و چون ضعیف

حالات هلاک شوند اقوی پایش بر جای نمانند چه معیشت
خلایق وابسته است با یکدیگر و انتظام احوال مردم جز بعدل
ممکن نیست شعر عدل نوریست کز وی ملک منور گردد ورنه بینش همه
آفاق معطر گردد عدل آنست که مراد دل درویش بر آرد تا ترا آنچه
مراد است میسر گردد و از فضیلت عدل همین یک نکته بس باشد
و ظالم از تغیر مملکت ایشان است اگرچه از ظلم ایشان ضرری بدیشان
نرسیده باشد و مصداق این حال و معنی پس این مقال
قصه نوشیروان عادل و حجاج ظالم است با آنکه نوشیروان
کافری بود آتش پرست و حجاج سر فراش اسلام زاده است
و صحابه و تابعین را دیده هرگاه که نوشیروان را یاد کنند بروی
آفرین کنند بسبب عدل او و هرگاه که ذکر حجاج کنند بروی نفرین
فرستند بسبب ظلم او بیت دادگری شحنه جهانداریست
دولت باقی ز کم آزاریست مملکت از عدل شود پایدار کار تو
از عدل تو گیرد قرار هر که درین خانه شبی داد کرد خانه فردای خود آباد کرد
عبدالله طاهر روزی با پسر خود گفت آیا دولت در خانه دان ما
تا کی بماند

تا کی بماند پس سخن کفت ما دام که بساط عدل در ایوان ها
گسترده باشد بیت تا پای پادشاه بود بر بساط عدل
بر فرق او نهاده بود تاج سروری چون دست را ستین تغلب
برون کنند باشند نصیب کردن او طوق مدبری قرار دست
که پادشاه عادل سایهٔ لطف خداست در زمین که پادشاه
پناه میکردد بوی هر مظلومی و مقرر است که هر کرا از تاب آفتاب
رنجی رسد بر جهت استراحت پناه بسایه میبرد تا رنج او براحت
مبدل کردد و همچنین نیز مظلومی که از [illegible] ستم [illegible] و
شرارت ظلم که تنک آید پناه بسایهٔ [illegible] پادشاه
برد تا از کلفت بیداد ظالمان به برکت [illegible] امن و امان
آسایشی و آرامشی یابد بیت شاه عادل سایهٔ لطف
حق است هر که دارد عدل لطف مطلق است خلق را در سایهٔ
خود جای ده وز شرف بر فرق کردون پای نه حکما کفته اند که
بنوبت نکاه داشتن است میان خلق بغیر کروهی را بر کروهی
مسلط نسازند هر طایفه را در پایهٔ او نکاه دارند و خدام

سلاطین در اصل چهار گروه اند اول اهل شمشیر چون امرا و
لشکریان و ایشان بمثابه آتش اند دوم اهل قلم و وزرا و
کتاب و این گروه بمثابه هوا اند سیوم اهل معامله چون
بازرگان و محترفات و ایشان بمنزله آب اند چهارم اهل
زراعت و ایشان بمثابه خاک اند پس همچنانکه یکی از ارکان
چهارگانه بر دیگری [illegible] شود مزاج خلق تباه میشود بغلبه
یکی از این اصناف چهارگانه مزاج ملک هم روی به تباهی
آورد و مصالح [illegible] و نظام امور بنی آدم منقطع و نا منتظم
ماند [illegible] هر یکی را از خلق مرتبه ایست پس از [illegible] دریافته تعین
چون کسی از [illegible] خویش در گذرد [illegible] از این بابست
هر کسی را بجای خود بنشان تا خود بدولت بجای خود بنشین
و یکی از فضیلت عدل آنست که گفته اند خاک در اجزای سلطان
عادل تصرف نمیکند [illegible] یکی از علما در مجلس مامون
حدیثی روایت کرد که اشخاص پادشاه عادل در قبر متفرق
نمیشود و اجزای ایشان از یکدیگر نمیریزد مامون گفت که مراد

صدق

مصدق حدیث نبوی نبی و نیکی نیت اما از ادعیه آن دوام
که نوشیروان را بود بعضی از الواقعه مظهر عدل بود و بر زبان
معجز بیان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم گذشته که
تولدت من در زمان ملک عادل بود پس آن بود که مأمون عزیمت
مداین چون بدانجا رسید بفرمود تا دخمهٔ نوشیروان را
بکشایند و بدانجا درآمده دید که [illegible] تازه و تر
خفته چنانکه شخصی در خواب باشد و [illegible] در دست
داشت و بر نگین [illegible]
دشمن مدارا کن دویم [illegible]
و بشروع نمای سیوم [illegible]
روایت دیگر آورده اند که لوحی بر بالای سر او آویخته بود
و بران لوح نوشته که هر که خواهد که ملک او را خدای تعالی
بزرگ گرداند علماء زمان خود را بزرگ گردان اگر پادشاه
خواهد که ملک او بسیار شود صفت عدل خود را بسیار
سازد پس مأمون فرمود تا آن پندها را نوشتند و آن

خاک را بعدا خشت ساختند و هر شخص را بپوشیدند
یکی از ندماء مامون دران دخمه اجازت سخن
طلبید بعد از رخصت فرمود که عدل را خاصیت هست بعد از
ضرر خاک را بر کافر عادل باز میدارند اگر عادل بسعادت اسلام
مستعد باشد چه عجب که در قبر نیز از وضرر آتش باز میدارند
مامون از این سخن [illegible] این وصایا ثبت کردند
عجب [illegible] نامت کنند [illegible] امت خوب فرجامت کنند
چون [illegible] عالم [illegible] عالم معدلت بسیار دوست
دار [illegible] داد خواه هست یعنی گوش
بسخن [illegible] ملاطفت [illegible] مهم ایشان بجا
آوردن از آنکه بسیار گویند به تنگ نیاید زیرا که پادشاه
حکم طبیب دارد و مظلوم بمثابهٔ بیمار هست و بیمار میخواهد که
تمام احوال خود را پیش طبیب باز گوید پس طبیب اگر تمام سخن
بیمار گوش نکند و بر حقیقت مرض وی اطلاع نیابد و بی
اطلاع از مرض تشخیص آن حکم چگونه تواند کرد

تو طبیبی منت بیمارم * حال دل از تو چه پنهان دارم

آورده اند که روزی شخصی با بزرگی احوال خود باز گفت گوش
نکرد دیگر بار گفت التفات نفرمود سیم بار مبالغه نمود
گفت چند درد سر میدهی گفت پیر توی درو یکبار هم
عزیز را خوش آمد و حاجتش روا کرد * پیر بر اوردی بد دولت
پای مردی کن بلطف و دست رس [illegible] افتاده کان را دستگیر

حکایت یکی از سلاطین بزرگی را پرسید که چه چیز زکوة
است زکوة سلطنت چیست جواب داد که زکوة پادشاهی
و جهانداری آنست که اگر ضعیفی در بندگی بیاید [illegible] مهمی و حاجت
خود را عرض کند سخن او را بگوش [illegible] بشنوند و [illegible]
گوینده و جواب درشت باز ندهند و از سخن فقرا و ضعفا عار
ندارند مکالمه با خردان از خصال بزرگان است چه حضرت سلیمان
صلوة الله علیه در موکب سلطنت و با شرف نبوت بسخن مور
ضعیف را استماع فرمود * نظر کردن بدرویشان بزرگی را [illegible]
سلیمان با همه حشمت نظرها داشت با مورش * آورده اند که

پادشاهی بود در دار الملک چین بزیور عدل آراسته
و نهال حالش بصفت نصفت پیراسته ستم را زبانه
عدل را سوداز و خدا راضی و خلق خشنود ازو ناگاه ثقلی عجیب
بسامعه او راه یافت دگر آواز در گوش او پدید آمد ار
کان دولت را جمع کرد و چنان زار زار بگریست که جمله حا
ضران از گریه او بگریه در آمدند و از برای تسلی او
تدبیر برانگیختند ملک فرمود که شما گمان میبرید که من
بر فوت شنوایی میگریم نه چنین است که مصیبت کار فتور و
قصوری بدین حاسه را راه یافت پس بسلطان چری
هر دو خردمند حکم به اندوهگین نشود گریه من از برای
آنست که ناگاه مظلومی دادخواه بر در بارگاه فریاد کند
و صدای استغاثه بگوش من نرسد او محروم باز گردد
مأخوذ باشم اما درین باب فکر و تدبیری کرده‌ام من عند الله
بفرمایید تا درین دیار منادی کنند که غیر دادخواه کسی
جامه سرخ نپوشد تا بدان حالت و علامت بر حال مظلومان

مطلع

مطلع کردم و بداد این ستم [illegible] داد مظلومان بده
معقود و محروم ماند برادر دین دنیا را بدین داد دبش ممور دارد
بسیار بوده که بیک داد که داده اند از عقوبت دنیا [عقبی] برای
نجات یافته اند چنانچه در خبر آمده که سلطان ملک شاه سلجوقی
روزی بر کنار زنده رود شکار میکرد زبانه حمیت اسلام
در سر غداری فرود آمد از ملازمان [illegible] او بود
در آمد گاوی دید بر کنار جوی [illegible] آن [illegible]
وقدری گوشت از وی [illegible] بخوردند
معاش او بچهار یتیم از [illegible] از ین سخن
واقعه خبردار شده از ضرورت بر گشت بعد از زمانیکه بحال
خود آمد بر خواست و برفت و بر سر پلی کذرگاه که سلطان
بران بود منتظر بنشست تا کوکبه دولت ملک برسید بر جست
و عنان مرکب سلطان بگرفت همان غلام حاجب تازیانه
بر آورد که خواست زند سلطان گفت بگذار مظلوم و بیچاره
می نماید تا ببینم که سخن او چیست و داد او از کیست بس آن بود که

روی به پیره زن آورد که سخن گوی پیره زن بحکم آنکه گفته‌اند
مظلوم دلیر باشد و خیره زبان گفت ای سلطان الب ارسلان
گرداد من این پل ندهی و حشمت و جلال احدیت که بر سر پل
صراط تا انصاف از تو نستانم دست مخاصمت از دامن تو
کوتاه نکنم اندیشه کن که در سر پل کدام را اختیار میکنی
انصاف از تو داد من امروز بدهی به از آن به که بستانند
سلطان از مهابت بیاد [illegible] گفت ایمادر من طاقت جواب
آن سر پل ندارم بگو که بر تو چه ستم کرده است تا داد تو
از وی بازخواهم پیره زن گفت همان غلامیکه بحضور تو ایستاده
است و از زبانه عقوبت بر من کشیده چشمه چشم مکدر
ساخته است گاو یکه معیشت من و یتیمان من از شیر او
حاصل شدی او را کشته و کباب کرده سلطان فرمود تا
غلام را سیاست کردند بعوض یک ماده گاو هفتاد گاو دا
دند بعد از چند گاه که سلطان وفات یافت آن پیره زن
زنده بود نیم شبی بر سر قبر سلطان آمده روی نیاز بقبله

دعا

دعا در دل گفت الهی این بندهٔ تو که درین خاک ست و قبر که
من درمانده بودم دست من بگرفت و حالا او درماندهٔ تو
بکرم دستگیری او کن من بیچاره بودم او با عاجزی مخلوقیهٔ
خود بر من بخشید این زمان که او بیچارهٔ توست با قوت خالقیت
خود بر وی ببخشای یکی از عباد مملکت شاه را بخواب بدید پرسید که
خدای تعالی با تو چه فرمود گفت [illegible] دستگیری
نمیکرد از خستگان عقاب [illegible] خلاص شدن [illegible]
گفت که هر که زان [illegible] بدنام [illegible] دستگیر
به نظر رحمت آن پادشاه [illegible] داد همه
او را بدعا اره نمود فیض دعای [illegible] دیگر
محافظت الهی بعز داد بکه باید که موافق و مطابق احکام
شرع باشند در خشم و رضا جانب حق را فرو نگذارد که حکم
او بالای همه حکمها است هر که سر از حکم حق نه پیچد هیچ کس نتواند که
سر از حکم او بپیچد هر جا که پادشاه و سلاطین سرور نیست
محکوم ایشان در کبریای اوست نقل است که در ایام

خلافت مأمون شخصی کناهی کرده بود از ان شخص فرار نمود
برادر را ذرا کرفته به نزد مأمون آوردند مأمون حکم کرد که
برادر خود را حاضر کنی دیگر نه برادر را بعوض او بقتل رسانند
آنکس کفت الخلیفه اکر عامل تو خواهد که مرا بکشد تو حکم فرستی
که و فلان را بکذار آن عامل بکذارد یا نه کفت بلی بکذارد پس
کفت پس من [illegible] از پادشاهی که تو بحکم او دنیایی
مرا بکذاری کفت [illegible] او کفت [illegible] این آیه
خدای تعالی [illegible] که ولا تزر وازرة وزر
[illegible] پس رایکناه دیکر نکیرند مأمون
متأثر شد بکریست فرزند کرا بکذارید که حکم محکوم [illegible]

الا له الخلق وهو خیر الحاکمین حکایه

آن زبار که کبریا بود بالاتر از [illegible] چرا بود [illegible]
رضوان لم یزل [illegible] آن کرا بود [illegible]
[illegible] صاحب غرض [illegible] کرد [illegible]
که ادرا نوشته [illegible] عمر [illegible] چون عمر [illegible]

کاغذ

کاغذ باز نکرد تا بدست عمر داد عمر که خبر بدید متغیر شد
فرمود تا این ضعیفه را دور کردند و از آنجا در گذشت باز
از آنجا عجوزه پیر راه آمده بایستاد عمر باز گشت دیگر بار پیش
آمده تظلم نمود عمر پرسید که این ضعیفه عجوزه چه کس است بود
گفتند مادر فلان محبوس است عمر از و متغیر شده بود
روی بگردانید و ملتفت نشد پیره زن گفت ای ملک
حکم تو و بیچاره پسر بیگناه من چیست گفت آنکه او را صد
چوب بزنند و رویش سیاه کنند و گرد شهر بگردانند
و ندا کنند که هر که در سلطان ... سزای او این است
پیره زن گفت این حکم را تو میکنی گفت آری من حکم
میکنم پیره زن گفت تا حکم خدا چه باشد القصه از هیبت
این سخن لرزه بر عمر افتاد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد
فرمود تا محبوس را از زندان بیرون آوردند و خلعت خود
بدو پوشانید و بمرکب خواص خود را سوار کرد و فرمود که او را
گرد بازار بگردانید و ندا کنید که هر حکمی که خدا کند عمرو ابن لیث که

باشد که خلاف آن در خاطر تواند گذرانید بیت او حاکم است
ما همه محکوم حکم او ما را چه اختیار بود حکم حکم اوست نکتهٔ دیگر
از آن خواص نیت است در باب رعیت و به نیکخواهی ایشان
مایل بودن چه نیت پادشاه را در کتاب اثری تمام است
اگر نیت عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر نعوذا بالله
بخلاف این باشد برکت از میان محمول برود و عقد جمعیت
رعیت از هم گسیخته گردد شیخ مصلح الدین سعدی روح الله
روحه این معنی را در یک نظم کشیده بیت دران کوش
تا هر چه نیت بود تا از رعیت بود که سلطان اگر نیت
بد کند ... حکایت آورده اند که پادشاه
قباد روزی در شکاری از لشکر جدا افتاد هوا گرم شد از
تشنگی بی طاقت گشته در هر طرف نگریست سایه و بهر
خیمه می طلبید از دور سیاهی بنظرش درآمد مرکب بدان
طرف راند خیمهٔ کهنه دید در میان بادیه زده اند پیره زنی
با دختر خود دران خیمه نشسته چون قباد برسید آن زن از
خانه بیرون

خانه بیرون رود دید عثمان مرکب او را گرفته فرود آورد و ما
حضری که داشت حاضر کرد قباد از طعامی که داشت بیا
شامید و خواب برو غلبه کرد لحظه بیارامید چون از
خواب بیدار شد بیگاه شده بود شب در آنجا اقامت نمود
نماز شام بود که گاوی از صحرا آمد دختر زال آن گاو را بدو
شید شیر بسیار داد چنانکه [illegible] گفت
این جماعت جهت آن بصحرا می‌نشینند تا کسی از [illegible]
ایشان اطلاع نیابد [illegible] شیر [illegible]
اگر در هفته یک روز [illegible] مال [illegible]
نیز برسد و خزانه را توفیر میشود پس آنگاه با خود نیت کرد که
چون بدار الملک رسد آن موضع را بر رعیت نهد چون
صباح شد دختر گاو را بدوشید که اندکی شیر فرود
آورد دید پیش مادر رفت گفت ای مادر امروز گاو را بسیار
دوشیدم اندکی شیر داد مادرش گفت عجب نیست که پادشاه
ما نیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود گفت از چه دانستی

از و حاصل شد

گفت هر بامداد شیر گاو ما بسیار بود از خوردن خرج ای تمیز داد و هر گاه که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه و تعالی برکت را بردارد و قباد گفت راست میگوی پس نیت از دل بیرون کرد دختر را گفت باز بهر گاو خود برو چون دختر برخواست بار دیگر گاو را بدوشید شیر بسیار داد و بطریق هر روزه باز دوید پیش مادر آمد و مژده نیکو بنمود پادشاه را آورد از آنجه گفته اند که ملک عادل بهتر است از ابر بارنده و آفتاب تابنده حکیم فرموده میفرماید که هر ملک که سیار از آن بود در اندیشه شهریاران بر کردار اندیشه پادشاه بنیاد زمین تا بود بقیت تباه چو عادل بود شهریار زمانه ای که عدلش ببود از فراخی سالها

بیت

در همین معنی نقل کرده اند از بهرام گور که وقتی از شهرها کرم بدر باغی رسید پیریکه باغبان کردی آنجا حاضر بود بهرام پرسید که ای پیر درین باغ انار هست پیر گفت آری بهرام گفت قدحی آب انار بیار پیر دوید و فی الحال قدح را پر از آب انار کرده بیرون آورده بدست بهرام داد بهرام بیاشامید بعد از آن

گفت

گفت ای پیر ازین باغ هر سال چند حاصل میشود گفت ای جوان
سالی سیصد دینار گفت بدیوان چه خراج میدهی پیر گفت
پادشاه از هیچ شاخی چیزی نمیگیرد و از زراعت عشری میستانند
بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار است
و در هر باغی درختی بی‌شمار اگر از حاصل باغ عشری بدیوان
بدهند مبالغ حاصل میشود و رعیت را [illegible] زیانی نمیرسد
بعد ازین فرمایم تا خراج از حاصل باغات بگیرند بعده
باغبان را گفت قدح دیگر از آب انار بیار باغبان رفته
بعد از مدتی بیرون [illegible] و قدح [illegible] گفت ای
پیر نوبت اول رفته زود آمدی [illegible] این نوبت [illegible] دیر
دادی و برابر آب اول نیاوردی پیر ندانسته بود که این
بهرام بوده باشد پیر گفت ای جوان این گناه از من نیامد
از پادشاه بود که درین وقت نیت خود را تغیر داده اندیشه
ظلم کرده لاجرم برکت از میوه بر دن رفت من نوبت اول
از یک انار قدحی پر کردم و درین نوبت از ده انار اینقدر آب

حاصل شد بهرام متفکر گشت و آن اندیشه را از دل بیرون کرد
بعد از آن گفت ای پیر یکبار دیگر درین قدح آب بیرون آر پیر
درآمد و بزودی بیرون آمد خندان و قدحی مالامال از آب
برآورده بدست بهرام داد گفت ای سوار عجب حالتی است که
یا از پادشاه ما نیت ظلم تغیر داده که فی الفور اثر برکت
ظاهر شد که از یک انار این قدح پر آب شد بهرام صورت
حال با پیر گفت و قصه نیت خود و تغیر آنرا باز گفت و این سخن
[illegible] دلها [illegible] ریادگار بماند تا سلاطین
ازین [illegible] صلاح حال رعیت مقصود سازند
[illegible] نیت نمودن است کنند یابد ز خدا آنچه که [illegible]
نیت کنند حکما گفته اند که عدل خوبترین خصلت است و ظلم
زشت ترین ذلت نتیجه است عدل بقای ملک و ثمرهٔ ظلم
زوال مملکت است و خرابی ممالک هوشنگ [illegible]
پسر خود را وصیت کرده اند گویند است که ای پسر باید که اثبات
ظلم را منطمس و رایت جور را منکوس داری و از نالهٔ مظلوم
ستم دیده

[illegible]

ستم دیده‌های مجرمان محنت کشیدند پرهیزی که بزرگان گفته اند
بیت آنچه یک پیره زن کند بسحر نکند صد هزار تیر و تبر و ...
سوء خاتمت در وخامت ظلم و ستم اندیشه کن که جور سبب
تغییر دولت و تبدیل نعمت است و در طلب مال که پایمال
کرده است بیت دست غم سوده هر خس است با رعیت مناقشه
منمای که بنا پایه و ریب ... نشسته است
از رعیت شهی که مایه ربود بیخ دیوار کند و بام اندود
حکایت ... شاهان را حکایتی ... که پادشاهی ... با ...
دولت خود گفت که ابله ترین ... را ... بزرگ
... رفتند حکما و ندما و دبیران ... ایشان را
باطراف و اکناف ممالک فرستادند و ایشان متوجه شدند
به سیر و سیاحت چنین کسی استکشاف احوال جهان و دهقان
ابلهی مینمودند آخر یکی را دیدند که بر سر شاخ درختی ایستاده
بن شاخ را به تبر میزدند تا گسیخته گردد معلوم بود اگر
آن شاخ بگسلد هر آینه آن کس از سر شاخ بلند بر زمین افتد

اگر فرضاً هزار جان داشته باشند یکی را بسلامت نبرند همه
اتفاق کرده اند این کس اشتر بین مردمان است القصه او را
گرفته بنزد سلطان [illegible] آورده اند و صورت حال او
تقریر رسانیدند که از جهت آزار نمیرسد سلطان فرمود
که از وهم ابله تر دیگری است گفته حضرت بیان فرمایید
گفتند که ما او را بجور و قهر رعیت خود را برانداز و خود را
به [illegible] واسطه مناصب و مراتب [illegible] حال سازد [illegible] رعیت
چون درخت [illegible] درختهای بی بر باشند از بیخ سخته
ببر بر [illegible] که بالای شاخش [illegible] وطن
که چون [illegible] پست گردد [illegible] زیبای اندر [illegible]
کسی کو جفا چون ستم میکند یقین است که بیخ خود میکند
در ایام خواجه امام که خطیب [illegible] گفتندی [illegible]
در شهر سمرقند ظالمی بود که خلایق از جفای او در عذاب
و از تعدی بی نهایتش در شکنجه عذاب [illegible] بودند
چون شکایت ظلم او بر در رحمات آمد که کارش بسیار شد

کسی

شبی در شرفهٔ خود بر بالای تخت خود خفته بود تیری از
هوا نزد و آمد بر سینهٔ او خورد چنانکه از پشتش بیرون
گذشت فی الحال هلاک شد صباح آن تیر را از سینهٔ
او بیرون آوردند و بران نوشته بودند که شعر
تیغ البغی بسهام تنطبها انفذ فی الاضلاع من
حزق الابرار یعنی ستم پیشگان را پیکانهای تیرها
مقرر است که در اعضا ایشان بهتر از سوزن فرو میرود و
بزرگی این معنی را برین نظم آورده بیت الا ای بد اندیش و
تیر جفا بر کمان ظلم اندیشه کن ز ناوک اندوه کمین
که تیر تو زره جوشن فولاد بشکند وان تیر آه بگذرد از کوه آهنین
حکیم خاقانی نیز درین قطعه گفته است بیت بترس از تیر
باران ضعیفان در کمین شب که آن ضعیفیکه نالان تر قوی
تر زخم پیکانش بترس از آه مظلومان که بیدار است چون
تو خویش خفته به بالین تو آید سیل بار از اشک و الحمد لله که
بدولت حضرت شاهزاده کامکار بر داشته حضرت پروردگار

ترجمه

بنا هی آن دارد که جهانیان نیاز زنند و ساکنان دیار مرد بلکه

ماهی آبادانی خراب باطن از کمالات دماغ سپر افرازند که آثار

عدل و انوار فضلش باقطار جهان رسیده و فراشد

اقبالش بساط شفقت دشت در دامن عاطفت در بسیط

گیتی باز کشیده اجالها از مملکت پایدار آدمی نازند اجا

دی [illegible] تیغ ابدا [illegible] یکدار زند [illegible] معیر دولت

ملت [illegible] شهنشاهی که [illegible] رایت قدرتش زارتبه خضرا

[illegible] رعیت شاد ملک آباد

که خلق [illegible] رای دین که بر منشور اقبالش

کشیدکا [illegible] بحکم ازل [illegible] تا بود دوران همیشه

تا بود کرد دوران [illegible] اگر دوران بود تابع ترا دوران بود مولا

[illegible] در عفو و ان ترک عقوبت گناهکار است

در حال قدرت بر او و این است و این خصلت در شفقت بر خلق

نهایت است و حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را بدین صفت

امر کرد که خذ العفو و اگر سیرت عفو را بجا نکند از گناه

نیست

نسبت تو کرده و آن را عادت کن و ازینجا بود که حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و سلم در روز فتح مکه همه جفاها دیده قریش را که
ایذا و آزار بد در رسانیده بودند از یاد کرد که و انتم الطلقاء
و دلهای ایشان را بمژده عفو شاد گردانید لا تثریب
علیکم الیوم ما عادت خود بهانه جوی نکنیم جز نیکوی
نیکوی نکنیم و انها که بجای ما بدی آورده اند با ایشان نیز
جز نیکوی نکنیم حکما گفته اند که هر چند گناه بزرگتر است
فضیلت عفو کننده زیاده تر است از گناه کار
یکی از گناه کاران نزدیک پادشاهی آوردند که او چند
کس از اقربای ملک را کشته بود ملک ازو پرسید که با وجود
گناه کار بزرگ که از تو نسبت من صادر شد از عقوبت
من نترسیدی که به نزدیک من آمدی جواب داد که جرأت من در
آمدن بحضرت تو ناترسیدن بود از عقوبت تو جهت آنست که
میدانم که هر چند گناه من بزرگ است اما عفو تو از آن بزرگ
تر است ملک سخن او را پسندیده و گناه او را عفو فرمود

بمواهب عنایتش مستظهر گردانید یکی از محرمان ملک ازو پرسید که
بر چنین خصمی قادر شده از وی انتقام نکشیدی و بسخن او فریفته
گشتی گفت نه چنین است که با خود تامل کردم که اگر از وی انتقام
کشم نفس من شاد شود و تشفی یابد و اگر عفو کنم دل او شاد شود
و مرا نیکنامی دنیا و ثواب عقبی حاصل آید دانستم که [illegible] در عفو لذتیست که
در انتقام نیست [illegible] از مامون خلیفه نقلست که گفته
که اگر مردمان بدانند که ما را چه لذتست در عفو کردن همه
بهدیه [illegible] از گناه [illegible] تقرب [illegible] هر آینه تحفه درگاه ما جز
گناه [illegible] اگر این دقیقه بدانند که [illegible] هم
ما را چه لذتست در عفو گناهکاران همواره ارتکاب جرایم کنند بعمد
پیوسته نزد ما گناه آرد باعتذار [illegible] اسکندر از ارسطو
پرسید که در باب فلان گناهکار چه میگوئی حکیم گفت ای ملک اگر گناه
نبودی صفت عفو که بهترین فضیلت است هرگز از کسی ظاهر نشدی
پس گناه آینه عفو است و گناهکار سبب ظهور آن صفت شده
در باره این معنی باید که نظر کنند گناه آینه رحمت است [illegible] الشیخ عفو

مبین

ببین بچشم حقارت گناهکاران [illegible] اسکندر گفت عفو در همه وقت
نیکوست گفت در وقت قدرت و ظفر یافتن بخصم تا بدان عفو
شکرگذاری ظفر کرده باشد و در [illegible] پا
شاهی که بر خصم خود ظفر یافت او را اسیر کرده در قید و در
معرض عتاب باز داشتند پادشاه از وی پرسید که
خود را چه می بینی جواب داد که خدای تعالی چیزی را دوست میدارد که
آن عفو است تو چیزی را دوست میداری که آن ظفر است [illegible] چون
حضرت عزت ظفری که دوست میداشتی بتو ارزانی فرمود تو نیز چیزی
که او دوست میدارد تو نیز بجای آر پادشاه را این سخن
پسندیده آمد و او را آزاد کرد پس [illegible] مجازات
بدی نسبت بمجرم هر دل به خلاف آن بسیار دوست کرده قدرت
بر انتقام گنهکار خجلت زده به بشارت عفو بنوازند که عادت
سلاطین کشورگشای طریقه پادشاهان عالم آرای چنین بود
[illegible] زیرا که در عالم تا بعهد پادشاه از بزرگان عفو بوده است
از فرودستان گناه [illegible] آورده اند که یکی از مقربان درگاه

پادشاه گناهی کرده بود در معرض تادیب و نقد سیاست افتاد
روزی آن پادشاه با یکی از خواص خود در بارهٔ آن مجرم مشورت
میکرد آن شخص گفت اگر بنده بجای پادشاه بودی او را سیاست
کردمی پادشاه گفت اکنون چون تو بجای من نیستی کردار
من باید که بر خلاف کردار تو باشد من او را عفو کردم
اگرچه گناه از [illegible] و عفو از من نیک مینماید
گر خیانت آید از فرودستان [illegible] عفو کردن از بزرگان اعظم است
و [illegible] اگر کسی گناهی صادر شود تحمل کنند و اند که بعفو
خدای تعالی [illegible] باید که عفو خود را از گنهکار دریغ
ندارد تا خدای تعالی عفو خود را ازو دریغ نفرماید
اگر توقع بخشایش از خدا داری ز روی عفو و کرم بر گناهکاران بخش
آورده اند که پادشاهی یکی را بعملی فرستاده
بود از وی طوریکه پادشاه را ناپسندیده بود صادر شد
پادشاه او را از آن عمل عزل کرد و فرمود تا بند کردند
و بپای تخت آورده اغاز عذاب و خطاب کردند آن بیچاره
گفت

گفت ای پادشاه اندیشه کن که ترا هم فردا در موقف خدا
و رب الارباب باز خواهند داشت تو دران وقت چه عذر را
دوست میداری گفت عفو الهی را آن بیچاره گفت پس در حق من
همین عفو فرمای که عفو الهی وابسته است بعفو پادشاهی
من مجرم نه در پیش خدای پیش تو گر عفو کنی چه از توام عفو کند
پادشاه را این سخن پسند [illegible] او را بخشید
و باز پیش تربیت کرد [illegible] فرستاد [illegible] عفو
روشن میشود و در نیمش [illegible] مبارک
خصلتی است هر که دارد عفو [illegible] دارد
عفو پروردگار الحمد ایزد [illegible] عفو
در کار حدود از حدود الهی نشاید بلکه دران محل قهر و غضب بکار آید
[illegible] اگر آن جرم را حدیث شرعی نباید داشت انجا عفو مرعی
که عفو از او ران اجرای حد است بلا را حد شرعی هم چو سید است
[illegible] حلم یکی از اخلاق الهی حلم است کما قال ان الله
غفور حلیم و جمله انبیا و اولیا را ازین صفت نصیبی داده اند

تا بقوت آن صورت غضب را که مفسد ایمان و لشکر
شیطان است بشکسته اند و در حدیث آمده که قوی
ترین شما آنکس باشد که مردمانرا بیفکند از پای در آورد
قوی آنکس است که در حال غضب خود را بیفکند و مالک نفس خود
باشد بیت مردی بکمان نیست که بزور دست بیرون آیی با خشم اگر برآیی
دانم که جوانمردی [illegible] بدانکه درست که ملوک را واجبست که
نفس خود را ریاضت دهند و بحلم رام بسازند و در فرمان
برداری تا هر چه گویند [illegible] اثر باشد و در خشم
نشوند که ایشان را قوت و قدرت و توانائی هست و زیر
دستان مطیع ایشان باشند اگر خشم بر سبیل جبلت غالب باشد
و غضب محکوم بردباری نبود و بهر قولی و فعلی خشم گیرند هر
آینه مردم مستاصل شوند ملک را رونق نماند و چه زیبا
گفته اند بیت بردباری خزینه خرد است هر که را حلم نیست
دیو دوست دیو بند است حلم اگر دانی غضب از دیو است او
زندانی مرد حلیم آنست که سیلاب غضب با آنکه کوه شامخ

اگر

اگر در کمر افتد بر خود راو هست که او را نتوانند بردو نایرهٔ
خشم باد جنون آنکه کرهٔ اثیر از التهاب از و در خطر هست او در وی
تصرفی نتوانند کرد و با مدد حلم آتش غضب هیچ سلطانی
تسکین نیابد و با معاونت بردباری هیچ حاکمی از گفت گوی
رعایا هرزه نیابد پس پادشاه عاقل آنست که حلم را زیور روز
کار خود سازد و بدست یاری او بنیاد عالم سوز ابر ابلا نزد
چه حلم اندر آمد غضب نیست گشت غضب را همی [illegible] دیار
شکست ستون خرد [illegible] بزد سر که بسر آشفته جوار نیمی
بود از سلیمان و مشتاق [illegible] کرد [illegible] مامون
بودم یک نگین از یاقوت [illegible] طول [illegible] گفت بود در
صفا و روشنی چون خورشید تابان و ماه درخشان آن بعد
زرگر پیر را طلبید گفت خاتمی بساز که این یاقوت نگین او باشد
زرگر یاقوت را بگرفت و برفت قضا را روز دیگر هم در خدمت که
از آن انگشتری یاد کرد و فرمود تا زرگر را حاضر کردند چون زرگر حاضر
[illegible] دیدم که رنجه بر در افتاده بود و مانده بید میلرزید مامون

از زرگر سبب پرسیدند کرامات طلبید مأمون گفت اما
دادم زرگر نگین را بیرون آورد چهار پاره شده بود
گفت ای خلیفه انگشتری ساختم خواستم که نگین را بنگین
خانه برم از دست من بر سندان افتاد و چهار پاره شد
مأمون تبسم کرد و فرمود که برو و این را چهار انگشتری
بساز که ترا [illegible] که این صورت که از مأمون
صادر شد غایت حلم و نهایت بردباری بود [illegible]
حلم [illegible] کمال بود به سبب عزت جلال بود و حلم
[illegible] مانند نباتات بود همیای هر شکسته دلیست
حکایت نوشیروان عادل از بوزرجمهر پرسید که حلم
چیست گفت نمک خوان اخلاق است چون حریفی او را بکار
دارند ملیح میشود چنانچه هیچ طعام بی نمک مزه ندارد همچنین
هیچ خلقی بی حلم جمال ننماید نوشیروان گفت علامت
حلم کدام است گفت حلم را سه نشانه باشد یکی آنکه اگر ترش
روئی با او حدیث در میان آرد و در برابر آن جواب شیرین

١٨٣

بر زبان راند و اگر بفعل او را برنجاند بازای بادی احسان
نماید چنانچه حضرت خواجه حافظ علیه الرحمة میفرماید که

با تو گویم که چیست غایت حلم / هر که زهرت دهد شکر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن / هر که سنگت زند ثمر بخشش
هر که بخراشدت جگر بجفا / همچو کان کریم زر بخشش

علامت دویم آنست که در حین [illegible] آتش خشم زبانه زدن
گیرد صولت غضب و سطوت [illegible] بغایت رسد حاضر [illegible] نزد
و این دلیل اطمینان دل [illegible] درویشان
سالک علاج غضب بدین [illegible] سیوم
خشم فرو خوردن [illegible] بود
آورده اند که روزی از نو باوهٔ بوستان ولایت
یا نوگل باغ هدایت سبط نبی و نخل ولی حسن ابن علی
رضی الله عنهما با جمعی از اشراف عرب بر سر خوان نشسته مهما
بودند که خادم حضرت امام با کاسه آش گرم در مجلس درآمد
از غایت دهشت پایش بحاشیهٔ بساط پیچیده و را افتاد و کاسه

آش از دستش بریخت بر سر شاهزاده افتاد آن خشمهای کرم بر سر
شاهزاده در رخسار آن حضرت فرو ریخت و او از روی تادیب
نه از روی تعذیب در وی نگاه کرد بر زبان خادم جاری شد که عز وجل
والکاظمین الغیظ امیر المومنین حسن فرمودند که خشم فرو خوردم
باز خادم گفت والعافین عن الناس گفت عفو کردم
خادم بار دیگر [illegible] والله یحب المحسنین حضرت
[illegible] فرمودند که از مال خود [illegible] و ترا [illegible] بهشت
[illegible] گردانیدم [illegible]
[illegible] نیکویی [illegible] کرده اند [illegible]
نیکویی کرده اند در اخبار آمده که از حضرت عیسی علیه
السلام سوال کردند که سخت ترین همه چیز کدام است و چه چیز می باشد
گفت خشم خدای گفتند نجات از غضب الهی به چه [illegible]
شد گفت ترک غضب خود حضرت مولوی معنوی در مثنوی
اشارت بدین حکایت کرده گفت عیسی را یکی [illegible]
چیست در هستی ز جمله صعبتر گفت ای جان صعبتر خشم خدا

کازو

که از آن دوزخ همی لرزد چو ما ❊ گفت از خشم خدا باید امان
گفت ترک خشم خویش اندر زمان ❊ ترک خشم و شهوت ار آوری
همت مردمی در که پیغمبری ❊ پس باید دانست که غضب در
بسیاری مواضع از حلم بهتر است چه غضبی که از جهت حرص
طمع یا بواسطه تکبر خویشتن داری بود مذموم است
اما برای اعلام معالم دین متین و تشیید مبانی شرع
یکی بسیار بشود ولی پسندیده است مثلاً اگر کسی
از خیانت مجرمان حرم غضب نکند ... شرعها
و حرفها مذموم است ... شود
چون غیرت غضبی شهوت شد ... کمال ... محل که
حلم او در موضع غضب را بنظر صحیح تمیز کند تا هر آنچه مناسب
باشد بکار برد ... در محل خود نکوست ❊ جای
گل گل باش و جای خار خار ... مراد
خلق خوش خوش خوئی است و غرض از رفق نرمی و
دلجوئی دیگر کار بسازی بود ملاطفت و یکی کار سازی

باشد بمدارا و ملایمت اما خلق نیکوترین نعمتی و زیباترین
خصلتی است چون حق تعالی ایمان را بیافرید ایمان گفت
الهی مرا قوی ساز حق تعالی او را به نیکوی و سخاوت
قوی ساخت و چون کفر را بیافرید گفت الهی مرا قوی ساز
حق تعالی او را به تندخوی و بخل قوت داد و در حدیث
وارد است که بخیل و تندخوی در بهشت و در دنیا بر [illegible]
مومن نمیگردم در جهان از [illegible] حلیمست به از جانب نکو
[illegible] روزی حضرت عیسی صلوات الله علیه میگذشت
ابلهی با وی بد آمد از روی بی ادبی بر سید عیسی صلوات الله
بر سبیل تلطف جوابش داد ان کس مسلم نداشت
اغاز عربده و سفاهت کرد چندانکه او نفرین میکرد
عیسی علیه السلام تحسین میکرد و هر چند انکس از در مجا
دله دری امد انحضرت طریق ملاطفت مرعایت می نمود
عزیزی بدانجا رسیده گفت یا نبی الله چرا زبان اینکس
شده که هر چند او قهر میکند تو لطف میکنی با انکه او جور و جفا

پیشه

بیش می نماید تو مهر و وفا بیش میفرمای حضرت عیسی فرمود که
ای یار موافق نشنیده که کُلُّ اِنَاءٍ مُنتَشِرٌ بِمَا
کُلُّ اِنَاءٍ یَتَرَشَّحُ بِمَا فِیهِ از کوزه همان برون
تراود که در وست از ذوات صفت می زاید از من این صورت
می آید از وی من در غضب میشوم و او از من صاحب ادب میشود
من از سخن دو جاهل نمیشوم [illegible] تمام میگردد
چون بشوم من زود [illegible] او شوا از من ادب آموخته
من که زدم مایه ده جان [illegible] از وفتم و او خراب شدم
خلق نکو وصف مسیحا بود [illegible] هر که مسیحا بود
حکایت حکما گفته اند که نشان [illegible] است اول
با مردان نیک مخالفت ناکردن دوم از نفس خود انصاف دادن
سیوم بی عیب کسی ناجستن چهارم چون از کسی آنچی زود بود
آید اثر او تاویل نیکو کردن پنجم چون گنه کار عذر خواهد در
پذیرفتن ششم حاجت محتاجان روا کردن هفتم رنج
مردمان کشیدن هشتم عیب نفس خود دیدن نهم با خلق تازه

روی داشتن و هم با مردمان سخن گفتن بهمه خلق جهان
خلق پسندیده نمای که سوی خلد برین راه بران خواهد بود
و چه زیبا گفته‌اند خوشست عالم آزاده که خوش خوی بدین مقام درا
کز بهشت مهجوری اما رفق بسیار کاری و مدارا باشد و در خبر آمده
که رفق بهیچ کاری مقترن نشود الا آن را که برهم زنند
و درشتی بکردار تباهی کشد و بدین صفت حبیب خود را صلی
الله علیه و سلم میفرماید که فبما رحمة من الله لنت لهم
آیت و درشتی سبب نفرت و نرمی وسیلۀ صلت و
مودت است الابیات بشیرین زبان و لطف و خوشی توانیکه
فیلی بموی کشی اردشیر بابک سریر سلطنت را
بزیور حکمت آراسته بود فرزند خود را دید که جامۀ قیمتی پوشیده
گفت ای فرزند سلاطین را جامه باید پوشید که در هیچ
خزانه‌ها نباشد و هیچکس مثل آن ندیده و نتواند که بپوشد این
جامۀ که پوشیده‌ای بافته میشود و همه کس میتواند که در بر کنند پسر پرسید
چه باید کرد اصل آن جامه چه چیز است گفت تار رشته از نیکو خوی و نیکو

کاری چه بود بیش از کار بسازی و بردباری گر درین کدام
کسی تأمل کنند دانند که جامع همه اقسام خیرات است
پادشاهان شهریاران را با همه آفریدگان خدای
کار بسازی نکوست در همه وقت بسازکاری خوشست در همه جای
فریدون را پرسیدند که ملازمان را بچه چیز
توان نگه داشت گفت بملاطفت [illegible] گفتند
مشکل‌ها را بچه چیز توان [illegible] کرد گفت بملایمت بساز
کاری درین باب گفته اند [illegible] مهمی که بر مدارا [illegible]
بدرفق و مدارا توان ساختن [illegible]
که نتوان به تیغ سنان ساختن [illegible] جمشید از وزیر
خود سوال کرد که سلاطین انصاف بکدام صفت از جمله
ضرورتست فرمود که برفق و نرمی خوی و ملایمت زیرا که
رعیت بدین صفت دعای پادشاه گویند و لشکریان
بدین صفت خدمات رضای پادشاه جویند سلطنت
بدعای رعیت و رضای جوی سپاه انتظامی پذیرد و دیگر

هر فوق گوشمال مجرم به هر وجهی میتوان داد که بعنف مثل آن میسر
نشود حکایت آورده‌اند که یکی از ملوک بسمت رفق و تلطف
موسوم بود مطبخی خود را گفت از برای من فلان طعام
بپز و دران طعام تکلف بسیار بجای آر مطبخی آن طعام
ترتیب داده با نواع دیگر طعمه بنظر در آورد سلطان
دران وقت طعام که خواند فرو دید نظر انداخت دید که مگسی دران
طعام است برداشت و پنهان کند و لقمه دیگر برگرفت
مگسی دیگر در وی بود لقمه دیگر برداشت مگسی دیگر ظاهر
شد و بعد ازان از طعام باز کشیده از طعام دیگر تنا
ول نمود چون خوان برداشتند مطبخی را طلبیده گفت
این را خورد نیکو کرده و پخته بودی بغایت لذیذ بود
فردا هم ازین بسیار بپز بشرط آنکه دروی مگس بسیار
نباشد حاضران ازین معنی متعجب ماندند و مرد مطبخی را نعم
بسیاری دست داد تعذیبی به ازان نبود که چون در مقابله
جرم لطف ببیند کسی شود خجل زده این خجالت او را بس

در شفقت بر رعایا و مرحمت در حق کافهٔ برایا که ملوک عظیم
الشان و سلاطین رفیع المکان را لازم است که ودایع حضرت
آفریدگار اند که بر اهل اختیار و اقتدار سپرده اند تا بر رعایت
حال عجزه و درویشان پردازند تا بفراغت و رفاهیت متمکن
دلهای خسته با تمام رعیت پروری و مرحمت گستری از هجوم
بلای جباران و ستمکاران فارغ ساخته گردند پس پادشاه
باید که بامید مرحمت الهی که ان رحمتی سبقت غضبی بر
عاجزان ببخشایند [illegible] زبان نبوت بر
الشفقة علی خلق الله ... در شفقت
هر که علم برافراخت کار خود ... از شفقت
هر کار سرافراز شد دیدهٔ دولت بر خشش باز شد اما
آن سعادت آخرت و سلامت دنیا بر رحم و اشفاق بازبسته
است آورده اند که سبکتکین پدر سلطان محمود
غازی در اوایل حال که ملازم مجبور بود معنی پادشاهی چنین میدید
هند که یکی از پادشاه خراسان بود و اوقات بغایت عسرت میگذشت

هر روز بعزم شکار بصحرا رفتی اگر صیدی بدست آوردی بدان
اوقات گذرانیدی روزی متوجه صحرا شد آهوی دید با بچه
خود در صحرا میچرد سبکتکین اسب برانگیخت آهو بگریخت
و بچه او خورد بود با مادر همراه نتوانست رفت بگرفت
و پای آهو را بربست و در پیش زین نهاد و راه شهر در پیش
گرفت آهو که بچه خود را گرفته دید باز گردید و در پی بچه
میدوید و بانگ میکرد و ناله میکرد درآن وقت سبکتکین
بر آهو رحم آمد و دست و پای بچه اش را گشاد و به صحرا سر داد
و مادر او همراه بچه خود را در پیش گرفته روی به آسمان کرده
بزبان بی زبانی مناجات کرد اینکه زبان بی زبانان
سبکتکین دست تهی بشهر در آمد شبانه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که با وی میگوید که ای
سبکتکین بواسطه آن شفقت و مرحمتی که از تو در حق
رود داست که بجهت آن کرم و مهربانی که درباره آن زبان
بسته کردی بحضرت الله تعالی تقرب تمام یافتی و ما از تو خشنود
شدیم

پس چون حق تعالی ترا بشرف پادشاهی مشرف گردانید باید که
تو بر بندگان خدای نیز بهمین طریقه شفقت بجای آوری و
در بارهٔ رعیت خود نظر مرحمت فرو نگذاری فرمود که چون
بواسطهٔ مرحمت بر حیوان پادشاهی این جهان ارزانی یابد
اگر جهت مرحمت بر انسان نیکی کند سلطنت ملک باقی یابد
عجب نباشد زینت رعایت در آیینهٔ بیداری کار رعیت
بر رعیت پیدا مرهمی که گر آغشته اند بر کرم لطف تو آلوده اند
حکما گفته اند که پادشاه از فرط شفقت باید که چنان رعیت را
دوست دارد که پدر فرزند را نه بهر غرضی بل بهر فرزندی بسبب محبت
بر ایشان بسبب محبت وتا ایشان نیز جان خود را از وی
دریغ ندارند و هرچه دارند فدای وی کنند و همه همت
خود را بر درازی عمر و بقا دولت او گمارند چندانکه او را رحم
بر خلق بیشتر باشد ببخشای تا ببخشایند بر تو در از غیب
بگشایند بر تو اگر رحمت ز حق داری تمنا تو هم بر دیگری رحمی نما
اردشیر بابک پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند جهد کن

با شفقت و مرحمت بالکلام رعیت را از مرتبهٔ رعیتی
بدر برد و بدوستی رساند تا دلها از ان تر شود که غزلی دیگر تابع
دیست حکما پرسیدند که بهترین شکار مر پادشاهان را کدام است
فرمود که صید دلهای رعیت کردن خوب ترین شکاریست زیرا که
چون دل ایشان را بخود میل آری دیگر همه چیز در پی دل میرود
و چون در [illegible] پادشاه [illegible] رعیت جای گرفت دیگر هیچ
خزانه مضایقه نمیکند [illegible] مطلبی سرودی دلها کردن لشکر
کرنیچه [illegible] نشود کما [illegible] شفقتها آنست که چندانکه توا
ند مردمان را [illegible] تحریص کند [illegible] اجزای کا
رنیز باد [illegible] کاری ایشان را نماید
آورده اند که نوشیروان عادل بعامل خود نبشت ان تو
که اگر در ولایت تو یک قطعه زمین نامزروع یابند بفرمایم
تا ترا بر دار کشند حکمت درین آنست که فایدهٔ پادشاه
از خراج باشد وقتی بسیار شود که مملکت آبادان بود و
آباد نشود الا بزراعت تا برعیت مسامحت نکنند

دانیار

۱۲۹۵

و آثار شفقت در حق ایشان بظهور رسانند آبادی
رعیت و زراعت میسر نشود ❋ مملکت معمور خواهی خلق را
معمور دار ❋ در سیر ایشان بلای ظالمان را دور دار
آورده اند که در زمان ابو سعید خدابنده امرای او با رعایا
بازیادتی میکردند و بمصادره مال از ایشان می ستاندند
روزی سلطان با امرا گفت من تا امروز [illegible] رعایت میکردیم
بعد الیوم این رعایت بطرف میکنم اگر مصادره [illegible]
باشد بیایند تا همه رعیت را غارت کنم و بهیچ چیز
از امتعه و غیر آن بدیشان نگذارم [illegible] اما بشرط آنکه
دیگر شما از من علوفه و مرسوم [illegible] طلب نکنید
اگر بعد ازین یکی از شما نوع التماس نماید من او را
بسیاست رسانم امرا گفتند ما بی علوفه و مرسوم چگونه
توانیم بود و وظیفهٔ خدمت چه طریقه بجای توانیم آورد گفت
ترتیب مجموع مصالح ما و شما از سعی رعایا بوده باشد
در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت چون ایشان را غارت کنیم

دیگر چنین توقیعات از که توان کرد شما اندیشه کنید که
اگر تخم و کاه از رعایا بستانید و غلات ایشان را بخورید
ایشان را بالضرورت ترک زراعت باید کرد بعد از آنکه
زراعت نکنند و حاصل نباشد شما چه خواهید خورد شنیده
امرا چون این سخنان را استماع کردند دیگر هوا از نعمت رعایت
رعایا آوردند شنیده‌ام از بزرگان که سخن نجم که سلطان را
رعیت بهتر از گنج که آن گنج نشود آخر سیر آید و زمین بار
گلزار غلتی نو بر آید و دیگر از شفقتها آنست که هر روز
بار عام دهد و دیگر مخفی حال داد خواه نماید تا هر کسی سخنی داشته
باشد بعرض رساند و بنفس خود بر کماهی احوال
مظلوم وقوف یابد نواب و حجاب نتوانند که بغرض
و طمع هر کس حکم کنند آورده‌اند که اکابر و مین
بناصر خلیفه نوشتند که خلافت ترا نه زیبد و سلطنت
ترا نشاید که نایبان و متعلقان تو بر مردم ظلم میکنند
و انواع جور و ستم از ایشان صادر میشود او در جواب نوشت که

من

من را از سخنها که میگویند خبر ندارم و ایشان دیگر باره پیغام
فرستادند که عذر تو از گناه بدتر پیش بزرگان گفته اند که امروز
ترا جواب باید داد و بدیگری حواله مکن که مهمات رعایا بر ذمهٔ
تو گرفته و ترا بوقت سوال از عهدهٔ جواب بیرون باید آمد
بی خبری و غفلت در میان چه کار آید و این عذر از تو که خواهد
شنید و که قبول خواهد کرد حضرت فاروق رضی الله عنه
فرموده که در ولایتی که تعلق بمن دارد اگر یک پل از ویران
باشد و زمهٔ گوسفندی چرا از کنار دجله که شبی [illegible] [illegible]
فرو رود و المی بوی رسید فردای قیامت از من خواهند پرسید
و مرا از عهدهٔ آن بیرون باید آمد هر که منصب حکومت قبول
کرده و پای تمکین بر سریر حکومت نهاد لاجرم باد ای حقوق
این امر اهتمام دید و حفظ حدود و رسوم آن از روی شفقت
و مرحمت و نیکوخواهی رعیت بجای باید آورد فراز تخت
حکومت نشستن آسان نیست دران مقام بسی احتیاط باید کرد
هر ادعا که محنت رسید باید داد غم فقیر و مقتفت کشید باید خورد

باب [illegible] در خیرات و مبرات تمهید قواعد خیرات و تاسیس
مبانی مبرات بر ذمهٔ همت هر صاحب دولتی را واجبست که
چه یکی از اعمال که بعد از فنای حیات که از فیض و برکت او
بروح عامل برسد صدقهٔ جاریه هست چون مساجد و
معابد و مدارس و خوانق و رباطها و حوضها و امثال
آن [illegible] که دایم اثر آن باقی باشد هدیهٔ
ثواب بروح بانی واصل [illegible] هر که خیری کرد چون محمل
[illegible] عالم [illegible] روح او [illegible] هر زمان فیض دیگر خواهد رسید
و هر عاقل هوشیاری که به صیقل انابت زنگ غفلت از سینهٔ
خاطر بزداید و بداند که بنای دنیا و متاع آن بر صدد زوال
و انتقال است هر آینه این معنی را در خواهد یافت حاصل
از آیندگان و روندگان این سرای فانی جز یادگاری
باقی نخواهد ماند و هر عمارت عالی و موضع شریف که از طبقات
ملوک و امرا و ارکان دولت و توانگران هر مملکت واقع
شده اثر آن بر جراید روزگار و صفحات ادوار لیل و نهار

مثبت

مثبت و مسطور است و نام ایشان نزد ارباب عقل و نقل بالکل
نیست اما غزوات اکابر عالم معروف و مشهور است شعر چون نمی
ماند جهان بر دریکی قرار نام نیکو که ماند یادگار خصوصاً
رقم مبانی خیر که بهیچ نوع از الواح ایام محو نمیشود و حدیث
بقاع خیر که از متقدمان واقع شده بسمع متاخران میرسد
انّ آثارنا تدلّ علینا پس نماند قصه
ایوان او بماند نعمان بر ... ذکر خورنق باقیست خورنق
عمارتی بوده که در یکروز ... که بدان ... لطافت
بنظر نرسیده می درآمده ... بنا بر
بهرام گور ساخته بود که تربیت کننده ... او بوده بزرگان
گفته اند که چون همای توفیق و تایید از آشیان ذو
لَدَیْنَا مَزِیدٌ سایه بر فرق کامکاری فکند و باز
بلند پرواز مواهب ربانی و از فضای فیض جاودانی
جلوه مساعد فرموده بر مسند سعادتمندی آرام گیرد لایق
حال آنست که صحایف احوال خود را بارقام آن احسنتم

لانفسکم طاعات و عبادات بجا آرند و ذخیرهٔ آخرت از
تقدیم خیرات و مبرات ترتیب باقیات الصالحات که عبارت
از خیر عامه و صدقهٔ جاریه است مهیا کنند تا ذکر نعم و شکر
کرم او باطراف و اکناف رسیده هر زمان بر ممر زبانها ثنا
و آفرین او جاری باشد هر چند روات زبرجد نشسته اند بر
که خبر گوهر اهل کرم نوشته باشند و در حدیث آمده که چون آدمی
بسرای آخرت رسد همه عملهای او باز و منقطع گردد الا سه
چیز اول صدقهٔ جاریه دوم علمی که بدان نفع گیرند سیوم فرزند
صالح که دعای خیر او کند صدقهٔ جاریه که عبارت از بقعهٔ
خیر باشد که مردم از وی منقطع نشوند چون مسجد و مدرسه
و خانقاه و پل و رباط و حوض و مانند آن پس از زیان
خطهٔ آسمان سلطنت و تخت نشینان بارگاه خلافت باید همیشه که
معمار همت ایشان اولا در تعمیر مساجد و تاسیس معابد که
اشارت انما یعمر مساجد الله من آمن بالله بدان شده
سعی نماید چه در حدیث که هر که بجهت خدای مسجدی بنا کند خدای تعالی

برای

برای وی خانه در بهشت بنا کند مسجد کهنه را نیز تجدید کردن
همین حکم دارد و بعد از عمارت مسجد مؤذن تعین کند و
اسباب معیشت مهیا باید ساخت تا از روی فراغت بالهم
خود بتوانند قیام نمود بجهت طلب قوت از اقامت این امر
باز نمانند دیگر مدارس هم مرتفعه بنا باید کرد و مدرسان
از ارباب نصاب و علما و فضلای اذکیا نصاب
معین باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند برکات ثواب
آن در روزگار دولت انتساب ... دیگر خوانق پاکیزه
با صفا جهت صلحا و اولیا ... ارباب ... معرفت
انتهامی الا ان اولیاء الله مرتب باید داد طالبان حقا
یق و صادقان دقایق بمیامن انفاس شریفه ایشان
... مطالب برسند و آثار انوار اوقات احوال ایشان
ضمیمه عمارت صوری و معنوی کردد و طایفه ادرارات ارباب
... خانقاه نیز معین باید که تا طلبه مبالغه علوم نمایند
... ایشان هر ادکاه و اوراد خود نمایند و دیگر احداث زوایها که در آن

برای فقرا و محتاجان از انبه جانشت و شام از قلیه و نان تنک
و مهیا باشد که موجب جمعیت خاطر و صفای باطن میشود و دیگر
ابداع دار الشفا و تعیین طبیب حاذق و مشفق و ترتیب ادویه
و اشربه و اغذیه و آنچه وسیله صحت و سلامت و رابطه
عافیت و کرامت میگردد و دیگر ساختن رباطها باستحکام
تمام آورده اند که یکی از اقوام او در کتب جواهر آورده که چون حاتم
طی وفات کرد او را دفن کردند اتفاقا قبر وی در محلی واقع
شده بود که ممر سیل بود وقتی از اوقات باران بسیار بیامد
دران وقت نزدیک بود که قبر حاتم ویران گردد پسرش بر خواست
که قالب وی را بموضع دیگر برد که از بیت آفات ایمن شود چون
سر قبر باز کردند همه اعضای وی از هم ریخته بود الا دست راست
او که بهیچ طریقه تغیر نیافته بود مردم ازان حال متعجب ماندند
و از چنان صورت شگفت ماندند پیر صاحبدلی در میان مردم
بود و گفت ای مردمان ازین وجه تعجب نکنید و از سلامت دست
او عجب مدارید که او بدین دست عطای بسیار بسایلان داد

لاجرم

لاجرم بحمایت کرم سلامت مانده هر گاه وهیچ کافر بتربیت
بواسطهٔ عطای از خلل ریختن سالم ماند چه عجب اگر تو مومن خدا
پرست بوسیلهٔ سخا و احسان با خلق خدا از آفت سوختن
از آتش امین گردد حصول دولت جاویدان به تمهید قواعد احسان
بازبسته است بیت دولتیان زهیچ زجهان نافتند دولت
باقی بکرم یافتند مصرع دارا ز کرم [illegible] سرمایهٔ سلطنت که
حکمت گفت در عزت [illegible] گفت عزت [illegible]
دانست گفت بخوار داشتن زر که هر که زر را خوار دارد
همه کس او را عزیز و مکرم دارند و هر که زر را عزیز دارد همه
مردم او را خوار دارند به مقدار [illegible] مال از بهر آن
بکار آید تا زبهر تنت سپر گردد هر که تن را فدای مال کند
مال تن عرصهٔ خطر گردد هر کی بمیکه خوار دارد زر هر زمان
عزیزتر گردد والحمد لله تعالی که آیین سخا و مروت و قوانین
احسان و فتوت حضرت شاه زادهٔ عالم مظهر انوار لطف و کرم
مهر سپهر سلطنت و جهانبانی شاه بارگاه ابهت و کبریا پناه دارای

جهان آرای عدل بند کشور کشای معین الملک والدین ابو
المحسن که جود او چون ابر نوبهاری عالم را تازه میسازد و از انعام
عطا و مرحمت نزدیک او آمد که رسم احتیاج از صفحهٔ عالم براندازد
بار نامهٔ حاتم طی را طی کرده سخاوت معن ابن زایده را از نام کرده
خود هر که شنیده کی خبر زمان فریدون روزگار هم شهریار جلال
دهم بادشاه [illegible] عالم حکمت قوام ملک جود [illegible]
سایه رحمت پناه جود حق سبحانه و تعالی امتثال
شان [illegible] بتوفیح و من یعمل [illegible] فله اجره عند ربه
موشح دارد [illegible] انعام [illegible] بطغرای و کذالک نجزی
المحسنین موشح [illegible] گرداند

در تواضع

تواضع سبب رفعت است چون در حدیث آمده که من تواضع
لله رفعه الله قدر شانه هر که فروتنی نماید برای خدای
تعالی او را بر دارد و درجهٔ او را بلند گرداند

تضمین
ترا ارجمندی دهد زر و شرف در [illegible] دهد [illegible] نظرا ابنا
احمد از ملوک باستانی پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند

دل بنده اگر میخواهی که مملکتی که بمشقت بسیار بدست آورده‌ایم
و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید قواعد آن صرف کرده‌ایم سالها با
ماند به خزینه اعتماد مکن که مال در معرض زوال است و بر لشکر دل
منه که مرد سپاهی متقلب الاحوال است و تکیه بر دوام ملک
تو آن حکم متمایل که وفا ندارد کرم نمای و در تواضع افزای که
تواضع و کرم دو دام اند مردانه [illegible] هر که صید
یکی از این دو دام باشد هرگز [illegible] رهایی ندارد گویا اشارت
سید عالم صلی الله علیه و سلم در خبر بشارت که سید القوم
خادمهم بدین معنی است که [illegible] تواضع
نمودی دل او صید تو گشت و در دام محبت [illegible] شد پس
محکوم تو حاکم او باشی او صید تو و تو صیاد او باشی

تواضع میدهد از روشنایی ... ببین بیگانه گان را آشنایی
تواضع هر که دارد سرفراز است ... بروی او در اقبال باز است

و تواضع آنست که کسی مقدار خود را از مقدار دیگر کمتر بیند پس
عزت و شرف خود را بر طرف دانسته دیگران را عزیز و محترم دارد و آنچه

معنی کسی که اجتناب می نماید که شرف ذات و علو قدر او
در معرض اشتباه مانده مانده باشد اما آنکه فی نفس الامر
بزرگ قدر و عالی مرتبه است او از تواضع نترسد زیرا که
تواضع از بزرگی او جلالت او هیچ کم نمیکند بلکه رفعت و شو
کت او نزدیک خالق خلایق می افزاید تواضع ز گردن
فرازان نکوست [illegible] میشود که تکبر از صفایع ناقصان
و [illegible] است و غرض ایشان از آن پوشیدن نقصان
خویش اما بحقیقت [illegible] ظاهر میگردانند چرا که کبر
آدمی را خوار [illegible] تا توانی بگرد کبر مگرد
متکبر [illegible] خاص درگاه کبریا باشد
و تواضع از همه کس زیبا می نماید و از اهل دولت زیباتر که مرتبهٔ
بزرگی تواضع است آورده اند که ابن سماک بمجلس هارون
الرشید آمد خلیفه برای او برپا خواست و تعظیم کرد گفت الخلیفه
عالم تواضع تو بزرگتر است از پادشاهی تو گفت سخن نیکو گفتی زیادت
کن گفت هر کرا او مال و جمال بزرگ و بدو داد و پاینده کمان هیچ

و تعظیم سادات احسان کند و در جمال فقها پارسایی ورزد
و در بزرگی تواضع نماید حق تعالی او را از مخلصان مقرب
نویسند هارون دوات و قلم طلبید و بدست خویش این سخنها
نوشت و این نوشتن نیز از جهت تواضع خلیفه
بزرگان از موده اند بسی بر تواضع زیان نکرده کسی از تواضع
بلند گردد نام از تواضع کسی [illegible] تواضع بزرگوار
بود مظهر لطف کردگار بود [illegible] تواضع و احترام در باره اشراف
انام چون سادات عظام [illegible] و علما و مشایخ کرام
اعتبار تمام دارد و موجب [illegible] تواضع
با خدمت شیخ حسن شیبانی رحمة الله علیه نزدیک رشید آمد و
رشید او را تعظیم بسیار کرد چنانچه بر پای خواست و او را
بجای خود بنشاند و چون برخواست چند قدم برسم مشایعه
بادی برفت یکی از جمله خواص گفت با چنین تواضع که خلیفه نمود
مهابت خلافت نمی ماند رشید جواب داد که مهابتی که بتوا
ضع نماند نابوده اولیتر و قدری که با احترام بزرگان بکاهد کاسته

و خوش‌تر شده بهتر [illegible] قدر یکه به تعظیم کسان کاسته گردد مردم
چنان قدر یکه آراسته گردد [illegible] آورده‌اند که اسمعیل
سامانی پادشاه خراسان بود و سلطان نبی سامانی بود روزی
عالمی بمهمی نزد سلطان آمد و او را تعظیم بسیار کرد چون هفت گام
از عقب او رفت شب آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را
بخواب دید که بار میگوید که ای اسمعیل یکی از علمای امت
مرا عزیز داشتی من از حضرت حق سبحانه درخواستم تا ترا در
دو عالم عزیز دارد و تو هفت قدم در عقب وی رفتی
دعا کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند و هر دو دعا
در بارهٔ تو مستجاب شد یکی علامت تواضع میل کردن است
بصحبت علما و صلحای دین و درویشان صاحب یقین نه جماعتی
که خود را بصورت علمای ربانی و مشایخ حقانی بخلق نمایند
و بطمع مظالم فانی سخنان حق را بزیور خوش آمد بیارایند
بلکه بصحبت کسی باید رفت که کاره صحبت مردم باشند بلکه
اعتقاد باید کرد که نخواهد که کسی ورا اعتقاد کند

آورده‌اند که

[illegible]

آورده اند که چون عبد الله طاهر بحکومت خراسان آمد و
در نشابور نزول فرمود اعیان و اشراف بسلام وی آمدند
بعد از یک هفته پرسید که هیچ کس مانده است درین شهر که
بسلام من نیامده است گفتند درین شهر هر که آبرو و رسمی
داشته شما را رسیده اند و بمجلس شما آمده اند الا
دو درویش که هر یکی از ایشان در گوشه نشسته اند
و دیده از مشاهده این [illegible] بر بسته و از [illegible] خلق
بار بسته و بذکر حق [illegible] [illegible] [illegible] گوشه
نشینی دل صورت کبر و ریا [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible]
بال [illegible] دهر دو جهان زیر پر [illegible] نوبت شاهی زده
تخت در ایوان الست زده عبد الله پرسید که این دو تن
کیانند گفتند احمد حرب و محمد اسلم طوسی که علمای ربانی
اند و بدرگاه سلاطین نروند گفت اگر ایشان بسلام ما
نیایند ما بسلام ایشان رویم پس از آن بعد سوار شد
و به نزدیک احمد حرب رفت یکی خبر کرد که عبد الله طاهر آمد

معتکفانه

احمد را مجال فراز شد عبدالله را نه وی در درون رفت احمد
بر پای خواست و مدتی سر در پیش افکنده بایستاد و عبدالله
نیز بر پای خواست ایستاده بود بعد از ان احمد سر برآورد
در روی نگریست و گفت ای پسر طاهر شنیده بودم که مرد نیکو
روی و خوش منظری حالا می نگرم از ان خوبتری که خبر داده
بودند زینهار اگر بوده این روی نیکو را بنافرمانی خدا زشت مگردانی
و چنین رخسار را همه آتش دوزخ مساز پس روی بقبله
آورد و در نماز شد چون عبدالله نزدیک محمد اسلم رفت
او بار نداد و هر چند جهد کردند سود نداشت گفتند که صبر
تا روز آدینه که از خانه بیرون می آید شاید طرز ملاقات
افتد عبدالله روز آدینه بیامد و بر سر راه وی بایستاد
چون شیخ از نماز بیرون آمد دید که سواران ایستاده اند
همانجا توقف نمود و عبدالله از مرکب فرود آمد و پیش محمد
اسلم آمده سلام کرد محمد پرسید که چه کسی و چه کار داری گفت
عبدالله طاهرم که بزیارت شما آمده ام شیخ جواب داد ترا با من

چه کار

بکارد مرا با توجه کا گفت پس روی بدیوار کرد و در وی
نظر نکرد عبدالله پیش آمد و روی بخاک قدم وی نهاد
و گفت الهی این مرد برای رضای تو مرا که بندهٔ بدم دشمن
میدارد و من برای رضای تو او را که بندهٔ نیک است
دوست میدارم بحرمت این دشمنداری و دوستی که برای
تست که این بد را در کار این نیکوکار بخشی آزاد که
بسر برار که گناه ترا در کار طاعت کردیم [illegible] اگرچه با [illegible]
روزگاریم ولیکن نیکو [illegible] بداریم چه باشد گر
بدان را در قیامت به نیکان بخشی ما را روا باشد
آورده اند که یکی از سلاطین بدیدن درویشی رفت درویش
فی الحال سجده بجای آورد وزیر پادشاه پرسید که این چه سجده
بود گفت سجدهٔ شکر که دیگر باره سوال کرد که سجدهٔ از برای چه
بود گفت خدای را که سپاس گفتم برای آنکه خدا سلطان را در
نزد من آورد و مرا پیش پادشاه نبرد که آمدن شاهان نزد
درویشان عبادت است و رفتن درویشان نزد پادشاهان

معصیت است پس چون بسلطان از طاعتی حاصل شود
دم از معصیت نهادن شد شکر کردم و سپاس گذاری نمودم

بیت
اگر دم زد درویش بیراهی زند
ز رفعت قدم فرق کرسی زند
کسی کاستعانت بدرویش برد
اگر فریدون روا زیش برد

در امانت و دیانت علمای دین و عرفای

در اعصار ... چنین گفته اند که امانت رکن اعظم است
از خصال حمیده و دیانت اصلی محکم از اخلاق پسندیده
بنای ایمان با امانت تمام گردد که لا ایمان لمن لا امانة
له و ... تا عهد و دیانت نظام پذیرد

شرع که بنیاد امانت نهاد
قاعده دین بدیانت نهاد
دولت از میل امانت بود
از شر رو فتح امانت بود

هر کرداری که در آن نگری و هر کاری که در اطراف آن تأمل
کنی حدی با امانت دارد و خیانت کرده باشد هر چه خدا
به بنده داده است امانت است که در آن خیانت روا نیست
مثلا دیده امانت است بدان در انظار قدرت الهی نگرند

و گوش

وگوش امانتی هست که بدان سخن حق را استماع کنند
و زبان امانتی است که بدان ذکر حق گویند و دست امانتی
هست که بدان نفع رسانند چون نظر بحرام بگشایند و گوش
بر استماع قول ناشایست بگمارند و بزبان بهتان و دروغ گویند
و دست بآزار مسلمانان بگشایند هر آینه در امانت الهی خیانت
کرده باشند امر و نهی ربانی که [illegible] را
تؤدوا [illegible] شنیده [illegible] ای [illegible] امانت بری [illegible]
فارغ ز دیانت کری [illegible]
ندارید که خدا [illegible]
این امانت ها حفظ امانت [illegible]
رعایا که ودیعت حضرت خالق البرایا اند و اگر در محافظت ایشان
تقصیر رود و قصوری بارگاه دولت راه یابد حکما گفته اند
اگر پادشاه عاملی ظالم را بعمل فرستاند و همه رعیت بجهاند
و ستمکار خود را کند علامت خیانت است در حق رعیت چه ستم
کاره بر ضعیفان رعاجزان هستوار ساختن چنان باشد که

شبان گوسفندان را بگرگ دهد [بیت] ستمکاره گر گیت باد از
رعیت همه گوسفند حقیر چو بسپردی این گوسفندان بگرگ
فنا گردند اندر بلای بزرگ و دیگر ملاحظهٔ دیانت لازم است
و دیانت محافظت امانت است که میان بنده و خدا باشد
و کسی بران اطلاع نیابد مگر اظهار آن و غیبانه و از لوازم
دیانت [illegible] سبب سعادت هر دو سرای بلکه سبب
حصول رضای خدا است [بیت] دیانت کوش تا دنیا و دین
بگیری [illegible] دیانت را نه دنیا بر مراد است نه دین [illegible] همیشه
مردم [illegible] باشند [illegible] همه کس [illegible] محرم باشند
آورده اند که [illegible] نوشیروان که هنوز رایت
عدالت نیفراخته بود و از اشتغال بعیش و عشرت [illegible]
زراعت پرداخته [illegible] [illegible]
و برعایت مهمانان و مراعات ایشان [illegible]
با جانشین فقیران شاد گشته [illegible] آزاد گشته
پیوسته خوان انعام بگسترد [illegible]

بعد از

[illegible]

تون

چون آوازه او بمردی بر آمد و صیت او جوان مردی در میان
افتاد نوشیروان جهت امتحان لباس بازرگانان پوشیده
بخانهٔ او رفت و میزبان او را نشناخت چنانچه عادت او
بود طریق تکلف نگاه داشت و از دقایق مروت و لوازم
ضیافت هیچ نکته فرو نگذاشت و او را در صفه آورد که
پنجرهٔ او در باغ و انگورهای [illegible] داشت
و میزبان چند انواع تکلف نمود که نوشیروان متعجب شد
در آخر مجلس گفت ای خواجه [illegible] در [illegible] با او [illegible]
و جوان مردی تر تصدیع دادم [illegible]
داستان شنیده بودم چون [illegible] زیاده دانی
اکنون میروم بر من حکم فرمای که از برای چه تحفه فرستم و چه
هدیه ترتیب نمایم میزبان گفت ای خواجه بدولت تو همه چیز مهیا است
[illegible] پرده حجاب از میان برخواست و رسم تکلف برطرف شد
گفت مرا میل انگور تازه است اگر شما را بباغی برند و یا از برای
شما هر نوع [illegible] انگور بیارند قدری برای من بفرستند نوشیروان

گفت در باغ تو انگور بسیار دیدم چرا از آن نخوری گفت ای خواجه پادشاه
ما مردی ظالم است و پروای رعیت ندارد و انگورها رسیده و کسی
تعیین نمیکند که خرز گیرند و مردم دیگر ملاحظه انگور میخورند و من
محرومم جهت آنکه حق او درین باغ است هنوز خرز نکرده اند
و اگر ازین انگور بخورم خیانت کرده باشم و در مذهب ما من
خیانت و بی دیانتی حرام است چون در باغ خوره پدید آید
در حال باغ را می بندم و مهر میکنم و نمیگذارم که کسی درین باغ
رود تا وقتیکه پادشاه حصه خود را بگیرد آنگاه دست با انگور میکنم
نوشیروان چون این حکایت بشنید بگریست گفت آن پادشاه
ظالم منم و بسبب دیانت تو توبه کردم و از خواب غفلت بیدار گشتم
پس طریق عدل و دیانت پیش گرفت و آن مرد را از نعمت دنیا
متنعم گردانید [illegible] از دیانت کارها با نظام و زیادت میشود
کامل میشود بی تکلف از دیانت خلق را دولت درین جهان میرسد
[illegible] در اخبار آمده که ابلیس بر بلخ رسید برتبت قرابت [illegible] آمد
بود و گذرا بر دیوار بستی افتاد نگاه کرد بر دید زناری بسته

دیلدر

دید پیری بر دست گرفته درخت می نشانید امیرزاده گفت ای پیر
درختی از میوه‌ها و نخواهی خورد چرا می نشانی پیر گفت دیگران کا
شتند ما خوردیم ما نیز کاریم تا دیگران بر خورند شاید که
خود هم بر خوریم امیرزاده گفت چون نو رسیده بود مغرور
بود سوگند خورد که تو از این میوه نخواهی خورد و این گفت
مرکب راند و برفت و بعد از [illegible] هر کس بود
گفتند پسر امیر بلخ بود [illegible] امیرزاده [illegible] بود
شده و با کوکبه خود میرا [illegible]
کن روضه بسیار خوش [illegible] بالا کشیده
بدیشان میوه های خوش رسیده [illegible] سرافراز
نواخوان گشته مرغان خوش آواز القصه امیرزاده را در آن باغ
[illegible] کشیده از مرکب فرود آمد در باغ در آمد پیری
[illegible] در آن باغ می گشت امیرزاده را نشناخت و امیرزاده
نیز او را ندانست پیر طبقی از میوه های لطیف چیده پیش آورد
امیرزاده آغاز میوه خوردن کرد و پیر را گفت تو نیز بخور که

بلبل القصه شاهزاده باشی پیر را دید که نهال گرفته با پایان از جهان زمان ازدل
وگفت مرا نشاید از ین میوه خوردن امیرزاده پرسید که چرا
برگفت بجهت آنکه وقتی که من این درختان را می‌نشاندم پسر
امیر بلخ اینجا رسیده مرا در نشاندن درخت پسر پرسش کرد که عمری
گذرانیده و به لب گور رسیده چه امید داری از نشاندن درختی که در این
هنگام از [illegible] که [illegible] میوه او خواهد رسید من نشانم
من [illegible] در جواب گفتم تو [illegible] هر کند خورد که از میوه این
باغ [illegible] وقت است که میوه میدهد
من از [illegible] امیرزاده زنده باشد که خلاف بوده باشد
میوه این باغ [illegible] واقع نشود من از عهده آن
دیانت بیرون آمده باشم جواب گفت آن امیرزاده هم دارد کنید
من خورده بودم و از بهر این دیانت که ورزیدی وزارت خود را به تو
تفویض کردم و در هیچ مهمی بی مشاورت تو شروع نمایم بر زبان که هر
در نشوانکنده تامل کرده باشد و بعد از آن [illegible] گفت قبول کردم
امید پادشاه مسلمان بود و هر که برده انباشته بسر آن بود که باز راه بر بیند

دکلمه

دشمن شهادت داد اگر دبیر کفر دیانت میان شد و بمرتبهٔ
علما و منصب بزرگ رسید بیت گر علی قدر نیابد از زبان روستا
با تو گفتم گفتنی والله اعلم بالصواب [illegible] وفا و عهد
وفاکار جوانمردان صاحب کمال است و حسن عهد از خصال بزرگان
ستوده حال است رخنه ساز در عهد یکی از نشانهای زنانه وفا باید
مرغ آن هیچ کس کردن از زنان نه [illegible] حق سبحانه
فرمود یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعهد یعنی ای مؤمنان
وفا کنید بعهدها یکه با یکدیگر بسته اید و بجای دیگر میفرماید
و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم یعنی وفا کنید بعهد من
یعنی عهدی که با من بسته اید تا وفا کنم بعهد شما یعنی جزای عون
آن بشما بدهم و در حدیث آمده که لا دین لمن لا عهد له
کمال دین دار نیست کسی که اگر رعایت عهد نکند بیت نیست بر مردم صاحب
نظر خدمتی از عهد پسندیده تر [illegible] روزی اسمعیل با دوستی
همراه شد آن دوست بدر خانه خود رسید اسمعیل را گفت من همرا
ترا دوست میدارم وعده کن که با من درین منزل نشینی تا من

بخانه در آیم اسمٰعیل وعده کرده همانجا بنشست آن مرد که
بخانه در آمد او را مهمی کلی افتاده و بکار خود مشغول شد اسمٰعیل را
فراموش کرده بعد از سه روز بیرون آمد و اسمٰعیل را دید که
بر در خانهٔ او نشسته و گفت ای ثمرهٔ شجرهٔ خلّت و ای کلید بستهٔ
پدر ملت اینجا چه نشسته گفت از آنکه مرا وعده نهادهٔ
نشسته ام و دیدهٔ انتظار بر راه معاودت تو نهاده گفت
چون من نیامده ام چرا نرفتی گفت وعده کرده بودم روا
نداشتم که خلاف وعده کنم اگر چه تمامی امیدی از سر این
کوی نمی رفتم تا آنکه حق سبحانه در کلام خود او را بدین نوع
صفت کند که قوله تعالی انه کان صادق الوعد هر بیت
در وعده درست عهد بود [red ink] از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد
از هرچه گمان بری فزون آید مرد بعد از آن که بعهد خلق بسته بود
هست بعهد خالق بسته شده باشد [red ink] در حکایات الصالحین آ هرآینه
آورده اند که خواجه غلام خدا و یار پارسا داشت روزی قضا را
غلام بیمار شد خواجه عهد کرد که با خدای تعالی اگر این بیمار

برخزم

هر چیزم این غلام را آزاد کردانم حق سبحانه و تعالی او را
شفا داد خواجه دل در غلام بسته بود آزاد نکرد و بعد از چند
گاه باز بیمار شد غلام را گفت برو و طبیب بیار تا مرا
علاج کند غلام بیرون رفت و برگشته در آمد خواجه گفت
طبیب کو گفت طبیب میگوید که او با من مخالفت میکند و ابتدا
چه عهد کرده بود وفا نمیکند من او را علاج نمیکنم خواجه
متنبه شد گفت ای غلام [illegible] یکی از مخالفت پشیمانم
و از نقض عهد توبه کردم [illegible] اکنون
برو و از سر همان نزد [illegible] طبیب میگوید که
اگر تو عهد خود را بجا آوری ما هم شربت شفا ارزانی داریم
خواجه غلام را آزاد کرد در زمان شفا یافت اگر بعهد
نجنبی وفا کند با خلق از روی لطف کرامت وفا کنند با تو
حکایت آورده اند که پادشاهی را مهمی صعب پیش آمد
عهد کرد که اگر خدا تعالی مهم مرا بدلخواه من باز دهد نقد
در خزانه دارم بر فقیران و مسکینان قسمت نمایم حق سبحانه

بزودی مهم او را کفایت کرد پادشاه خواست که بعهد خود وفا
نماید خازن را طلبید و فرمود تا نقود خزینه را حساب کند
بعد از حساب مبلغ کلی برآمد امرا و ارکان دولت گفتند الملک
این مقدار مال بدرویشان نباید داد که لشکری بی برگ
و نوا نیند پادشاه گفت من عهد کرده که این همه را بارباب
استحقاق رسانم علما و فقرا نوشتند که ملازمان ملک
نیز بحکم والجالس علینا از اهل استحقاق اند ملک درین
قضیه متفکر شد و بر اهل نشستند و بنظر نگاه دیوانه را طلبید
تا درین باب با او مشورت کند ملک گفت ای دیوانه
شرطی با خدای بسته بودم که چون کار من بکفایت
کند هر نقدی که دارم در راه او تصدق کنم این زمان کارم
کفایت شد مال و نقد بسیار هست امرا با خرج آن راضی
نمی شوند علما سپاهیان را استحقاق آن ثابت میکنند
تو چه میگوی دیوانه گفت ایملک در وقت عهد بستن که همه
مال بدرویشان دهم سپاهیان در خاطر تو میگذشت
گفت نه

گفت ذلیل گفت بد بهرها دو که در خانه کند را بنده و یکی از
امرا گفت ای دیوانه حال بحیرت است و سیاهی به سر کی نوا دیوانه
ردی از ور بر تافت و گفت ای ملک بدان و آنکه نذر کرده کار داری
پایان آن کار را بر تعهد خود دان اگر پادشاه کار نداری و محتاج او نخواهی
شدن هرچه خواهی بکن پس آنچه بود که پادشاه همه اموال
بدرویشان قسمت نمود * چونکه [illegible] متابعت
از وفاداری بسعی خویش [illegible] که چنانچه فرمانند [illegible]
مکرم زهی وفا گفته اند [illegible]
حکم عهد خوردن کار را کهی است [illegible]
نمی نماید که از سلاطین زیرا که سخن ایشان به سمع همه کس میرسد
و احوال ایشان در همه جا گفته میشود و مجموع خلایق بر عهد و
پیمان ایشان اطلاع می یابند و چون عهد خود را به پایان
رسانند و درست بشمرند براینان اعتماد بماند و در و
صلاح و پیوسته مند کو [illegible] ست که گفت فرزند از نقص عهد
و خلاف وعده اجتناب کن که شامت آن زود میرسد

وبه وفا در هر عهدی که ... تقوی عهد شکن عهد کن دهد که
از علامات عهد بیرون آمدن از جمله لوازم است حکایت آورده اند که
افراسیاب در تصرف اموال ظالم و تخفیض حالات مظلوم مبالغه
بسیار میکرد و رنج بیحد میکشید روزی یکی از ندما گفت ندای
شهریار در این باب مبالغه بسیاری نمایی و از جرمی و تما
شا ... خلاف نمیشود کم کردن گفتند
... هیچ وعده نشنیدم گفت پادشاهی بجز از
نعمت ... بر ذمه پادشاه ... است که باین وعده وفا کند
و وفا ... ظالم بستاند هر که بدین طریق
روی بر تابد گفت ... خلاف وعده کرده باشد
خلاف وعده نباید ز اهل دین و دیانت حکایت پادشاهی از
حکیمی پرسید که مرد را کدام صفت عزیز میگرداند گفت
بوعده وفا کردن و یکی از فضایل حسن عهد است که بقای
جهان بدان بسته است زیرا که مدار عالم بر سلطنت و دوام
سلطنت بر لشکر است و ملوک خزاین خود بر حشم و لشکر ...

بدان

بدان امید صرف می نمایند که به هنگام خروج دشمن وفا نمایند
اگر رسم وفا برافتد هیچ کس از پیمانها اعتماد ننماید
و ارکان ملک خلل پذیرد و دیگر در سواد و معامله و زراعات
و تجارات بسی فتور داده واقع است که اگر وفا برسد
نسق و نظام نابود و محو گردد پس از طریق وفاداری
بر نیاید تا آفت به صحبت [illegible] باید شناخته
میدان کین که فایت گشته جان هدف تیر بلا گشته
شهر خنین دوستی که جان خود [illegible] همی کرد [illegible] بود
جانی که از وی بجهان یار نیست [illegible] از نیست
یار توان یافت بگفتن بسی [illegible] نیاید کسی
صحبت آنکس که بصدق و صفاست دامن او گیر که اهل وفاست
در تاریخ ولایت خراسان مسطور است که
در آن وقت که یعقوب لیث به نشابور رسید محمد طاهر که
حاکم نشابور بود با او یاغی شد و او را در شهر نماندند
و اهل شهر را محاصره کردند ارکان دولت محمد طاهر همه نامه به یعقوب

۱۸۱۲

کتابتها نوشتند و در اظهار خلوص و هواداری مبالغه نمودند
مگر ابراهیم حاجب که از وی هیچ کتابتی نفرستاد و سخن نکرد
و چون یعقوب نشابور را گرفت و رعایا و حشم را در رعیت
ضبط ایالات خود در آورد ابراهیم حاجب را طلبید و گفت تو از
بود که همه یاران تو بما کتابتها فرستادند و تو نفرستادی
و اظهار هواداری نکردی ابراهیم گفت ای امیر مرا با تو هیچ معرفت
نبود که بجهت ایشان عهد کردمی و از محمد طاهر بیشتر نعمت
یافتم و از تربیت خداوندی او بسیار پرورده شدم و از خود رخصت
آن نیافتم که حق انعام و تربیتش ادا نکنم و پیش شما
پیمان بر طرف نهاده بپسندند که هزار
در هوس یار زند چرا چو قلم خبر زنند یعقوب گفت تو را
ترا تربیت کنند و مستحق آنکه ترا تمشیت بنهند
آفرین باد بر وفاداران پس از آن بود که او را از جمله مقربان
و اقبال اختصاص داد و آنها که نوشته بودند
فرو گذاشتند با نواع عقوبت و تعذیب ساخت

کی تلخی نچشد شیرینی نشناسد ای صبور بر کسی که نیست دوست
بد و مکن پیوند زحسن عهد بتا هم اگر غم کروی لوای دولت
تو یکبار دور چرخ بلند [illegible] صدق راست
گوی و راستکاریست و سبب ایمنی و رستکاری است
حکایت آورده اند که حجاج ظالم اصمعی را سیاست میکرد چون
نوبت بیکی از زندانیان رسید گفت ای امیر مرا حقی بر تو
هست بایست کنم حجاج گفت آن حق چیست گفت فلان
دشمن ترا دشنام میداد و غیبت تو میکرد [illegible]
من او را منع کردم از دشنام [illegible] حجاج گفت
بر این گواه داری گفت [illegible] کرد که
[illegible] این مجموع بود آنکس گفت آری راست میگوید من
شنیدم که او آنکس را از غیبت تو و دشنام تو منع میکرد
حجاج گفت تو آنجا نبودی گفت بودم گفت چرا با او مشارکت
[illegible] نمودی که در منع دشمن من گفت من ترا دشمن
میداشتم بر من لازم نبود که طرف تو رعایت کرده حجاج فرمود

کردم

تا هر دو را ازو کردند یکی نسبت آن بوی و دیگر [illegible] صدق
بوی و این مثل در میان مردمان پیدا شد که ان کان الکذب
ینجی فالصدق انجی اگرچه دروغ کسی را میرهاند پس راستی رهاننده‌تر است
راستی آنجا که علم بر زند یاری حق دست بهم بر زند راستی
خویش نهان کس نکرد بر سخن راست زیان کس نکرد راستی
آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار نوع ششم
[illegible] با گفتار تو [illegible] و چنانچه گفته‌اند [illegible]
[illegible] فهو [illegible] از ارباب
اختیار [illegible] کردن [illegible] زبان ایشان دلیر شود و اورا غیبت
و دفعی بر دل ایشان نمی‌ماند و ممکن که با کسی که مزاج کشند در دل
گیرد و هم در زمان در صدد انتقام در آید و از آن عداوت فتنها
زاید و در [illegible] نامه مذکور است که ملک بخشش [illegible]
[illegible] که گر شاهی برد [illegible]
کند چون خاک کوبت دیگر غیبت از ذوی الاقتدار [illegible]
چه ایشان را قدرت آن هست که [illegible] هر چه خواهند [illegible]

و بکند

هم بکنند پس خود را در حساب اهل غیبت نباید داشت و ملاهی را
هم از غیبت دیگران منع باید فرمود که شامت غیبت بسیار است
و مضرت او در دنیا و آخرت بیشمار [illegible] غیبت کس را بتوان
بگوی زانکه ز غیبت برود آبروی گر نشیند مگس بر لب غیبت گران
تا ده هم انباز باشی در آن [illegible] در الحاح حاجتها هر که خواهد
که حاجتهای او نزد خدای تعالی روا شود باید که به الحاح تواند حاجت
خلق را بر آورد در حدیث آمده که حق سبحانه و تعالی
یاری میدهد بنده خود را مادام که یاری میدهد بنده [illegible] او را
بیت اگر توقع بخشایش از خدا داری [illegible] کرم بسر
شکسته کان ببخشای [illegible] و را خدا آورد که هر که انعام
رب از روی بدو آورد افضال سبحانه در حق او بسیار شود
کثرت استعمال مؤونات محتاجان و ادای حقوق فرو مانده
کان پیروی حزم بود زیرا که وجوب سد فاقه اهل احتیاج بر قدر
نعمت هست هر چند نعمت اهل اختیار بیشتر باشد الحاح مهم فقرا
فقرا و مساکین در روا حاجات ضعفا بیشتر باشد پس صاحب سعادت که

دولت سلطنت بدو ارزانی داشته باشند و لوای حشمت او را بر
عرصهٔ جهانداری و کامکاری برافراشته باید که مؤونت خلق را
تحمل نماید و در حالت قدرت قضای حاجت محتاجان را غنیمت شمرد و حقوق
مطلوب در چهرهٔ مقصود و صبح مستحق را در نقاب تعویق
و حجاب توقف روا ندارد چون گل اقبال در باغ دولت
شکفته است [illegible] مرادات در چمن [illegible] خیال
ایشان جلوه گری بیند [illegible] چون مرادات در کمال اند
کام را غنیمت شمرد و در روا کردن حاجات محرومان و بیچاره
کان [illegible] آن [illegible] امید خلق
روا کن [illegible] که با خود امید داری
بده مراد فقیران بلطف تا بدهد مرادها که تو از حضرت خدا داری
و در حدیث آمده که شادی مؤمن رسانیدن برابر عمل آن
میان و بریان است پس شرط السلطنت این باشد که پیوسته
منتظر حاجات محتاجان بود و دل ایشان را به روا کردن حاجت
شاد سازد و ثواب بدین عظمت از دست نشود [illegible]

ذوالقرنین روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته بود هیچ کس
بدر رفع حاجتی نکرد چون وقت برخاستن آمد بندهای خود را
گفت که امروز از حساب عمر من مشمارید که از بندها بسی که
روزی در صحبت و فراغت و در سلامت و کرامت بشب رسید
امروز هیچ مرام و مهمات برنیامد و کام فراغت خاطر میسر محقق نه
مرد [illegible] بسیار کل اگر ملک این روز را از حساب عمر تو آورد گفت
روزی که از پادشاه [illegible] مظلومی نرسد و حاجت خودی را
نه برآرد آنرا وزرا حکومت از عمر توان شمرد [illegible] عمر العمر شش
باید کار که در نفع خلق [illegible] تا سال بود
آنکه در کار نفس هوا بگذرد [illegible] آورده اند که پادشاه چین
از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چه چیز یافتی گفت در سه
چیز اول دشمنان را منکوب و مغلوب ساختن دویم دوستان را
و هواداران را سر برافراختن سیوم محتاجان را برآوردن حاجات
نه پرداختن لذت که غیر ازین باشد معتبر نیست همین بس ز شاهی
فرمان وری که از دشمنان ملک سازد تهی دویم دوستانرا بود دلنواز

[illegible]

سیوم حاجت مرد امیدوار بر آورده نگردد تا شرم بسیار
بسی پادشاهان کردن فراز چه کنند نهفته ازین کار کاه عجایز
از ایشان کسی گوی دولت ربود که در بند آسایش خلق بود
باب پنجم در تأنی و تأمل الحکم این خبر که التأنی من
الرحمن والعجلة من الشیطان نسبت تأمل و تأنی فرمودن
در کارها بحضرت رحمن است و انتساب تعجیل کردن و شتاب
کاری کردن در امور موافقت بشیطان داده تأنی همه
کارها را بپایه و بسبب تعجیل بسی کارها بپایان برود هر
مهمی که بتأمل و آهستگی در آن شروع نمایند غالب آنست که
بر حسب دلخواه سرانجام یابد و هر کاری که بگرمی و سبکباری در
و خوض کنند اکثر آنست که بمراد از پیش نرود و شاید که سبب
وبال عقبی و خجالت دنیا شود بیت با آهستگی کار عالم برآر
که در کار گرمی نیاید بکار چراغ از بگرمی بیفروختی نه خود را نه
پروانه را سوختی شکایت آورد بندهار کهید شکننده گه کشتی نیاید
ببید آورده اند که پیر دنیر پسر خود را صیحت کرد که

تو بر رعیت حاکمی عقل بر تو حاکم است چون رعایا را بفرمان
برداری خود میخواهی تو نیز از فرمان عقل بیرون مرو و در
هر کاری که پیش آید در آن تأنی و تأمل فرمای و با حاکم عقل
مشورت نمای خصوصاً در مهمی که از آن ضرری بنفس مردمان یا
تلف مال ایشان میرسد چه تأنی مبارک است و رعایت حال
بگذار از طریق استعجال هر کار را در تأمل اندر کار زنی برآید
دل رسد بناچار [illegible] و در وصایای هوشنگ مذکور است که
در تمشیت امور سپاهی [illegible] من العجل
سرعة شتاب زده کار نباید بود [illegible] آتش خشم
وحدت غضب تمام احتیاط بر دست نفس باید داد و از
پیش و پس نظر بر پایان کار باید انداخت مبادا که بعد از وقوع
مهم پشیمانی روی نماید و در آن حال از ندامت فایده
حاصل نیاید [illegible] مکن در امور سپاهی شتاب ز راه تأنی عنان
بر متاب که صد چون بیکدم توان ریختن ولی کشته نتوان برانگیختن
بسنگ ریزه ای همچو تیر است که چون ز کمان بجست رفت او را باز نتوان

آورده‌اند که حکیمی بجوشش خشم ... روشنست اگر خواهد که فرماید
و اگر نه آتش خشم نداند و دور هیچ ... تحقیقست بر مزاج اهل حکومت
غلبه نکند چنانچه در وقت غضب بس لازم بود و در آن زمان
عنان حکم باز کشیدن و صورت عاقبت آن مهم را دیدن
تکرار دیدن ... آورده‌اند که از گذشته پادشاهی که از
سلاطین روزگار ... پادشاهان کامکار بود بفرمود تا بر
رقعه‌ای سه خط نوشتند و بیکی از غلامان خاصه خود سپرد
و گفت چون در مجلس حکم من نشانه تغیر مزاج بر ناصیه من ظاهر
گردد و از اثر خشم و غضب در چشم و روی من پدید آید پیش
از آنکه حکم کنم یک رقعه پیش من عرض کن اگر بینی که آتش خشم فرو
ننشست بعد از آن رقعه دوم را بده و فرصت داری که احتیاج
افتد رقعه سیم را بنظر در آر مضمون رقعه اول آنکه تا بکی زمام
ارادت در قبضه قبض نفس اماره منه که تو مخلوقی و عاجزی و خدا
ای قوی هست که ترا هست کرده و مضمون رقعه دوم این که تا ...
پیش گیر و با زیردستان که ودیعت کردگارند بشتاب بکاری

معامله

معامله کنی و به الحانی که مغلوب تو اند رحم کن تا آنکه بر تو نما
لیست بمکافات انزجار و رحمت کنند و بر رقعه سیوم نوشته
که در این حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن و از انصاف در مگذر
ز بیم تند مباش از انجام که کس نتوان بار کشیدن علاج
حکم جهان به که روی نسق راست بود حکم تو با حکم حق
[illegible] در تاریخ هند گورست که چون [illegible] از وفات یافت — مسطور است
پسر او [illegible] نام هشت [illegible] ارکان دولت [illegible] او را بر
تخت نشاندند [illegible] که میرانند [illegible] پسر
پسر چند [illegible] رسید [illegible] پدر را
در حیطه ضبط آورد [illegible] مخالفت او را
حاصل بود اما از زودی حداثت سن و عدم تجربه و غرور
سلطنت زود در خشم شدی و به تامل حکم کردی و بیگناه
اندکی عقوبت بسیار نمودی روزی وزیر خود را گفت که [illegible]
هیچ عیبی می بینی [illegible] که آن بردارم وزیر گفت الحمد لله که
ذات [illegible] از [illegible] اخلاق معاف [illegible] نماید جز

مائده برای خاص و عام نهاده و صلای کرم و مروت در داده
و نعمتهای لطیف مهیا نموده اما بر مائده ایشان نمک کمتر است و بی نمک
هیچ طعام مزه ندارد نوشیروان پرسید که نمک این خوان چه تواند
بود وزیر گفت نمک خوان حکومت تازه دبیر و باری نشستن هیچ
این خانه را بعمارت و هر چشم سبک بسیار است نوشیروان گفت
دانستم و مرا هم معلوم بود که این عیب دارم اما چون عادت
شده و طبیعت بدین خو گرفته چه تدبیر توان کرد وزیر
گفت تو در نفس خود بوقت حکم باید که تامل نمائی و شتاب
کاری ننمائی و در خدمت تو بزرگان پاکیزه اخلاق باشند
که در وقت استیلای غضب بر تو شفاعت توانند کرد تا این
کار بر قرار آید امیرزاده بزرگان را که اهلیت منادمت داشتند
طلبیده بشرف تقرب مقرر گردانید فرمود که هر کس من سیاست
کنم آن حکم را تا سه روز توقف دارید بعد سه بار پیش من عرض
کنند و هر که را حکم عقوبت کنم از صد چوب زیاده نزنند و
ندما را گفت شمایان گناهکاران که بنسبتی معفو بوده باشند

بوجه احسن

بوجه احسن بشفاعت کنید چون امور حکومت بدین جمله تمهید
پذیرفت باشد که زمانه زبدبهٔ عدالت و طنطنهٔ ایالت و
در اطراف و اکناف جهان منتشر گشت شعر تو شاهی چو با این
هش و تیز ویر با هستگی کوش چون شیر نر عنان کش و دار
اسپ اندیشه را که در ره خطاهاست این بیشه را بکار هم
... هی بستگی شتابند هر کن با آهستگی ...
تشاورت و تدبیر حضرت حق سبحانه و تعالی حبیب خود را
صلی الله علیه و سلم فرمود ... و شاورهم فی الامر یعنی
مشاورت کن با ... در کاری که واقع شود
بزرگان گفته اند که حضرت پیغمبر با آنکه از همه خلق داناتر
بودند و بوحی الهی استظهار کلی داشته اند حق تعالی ایشان را
بمشاورت امر فرمود تا در میان امت سنتی شود و بعد از
وی جهت مشاورت را فواید بسیار است یکی از آنکه کارها بصلاح
آید و دیگر آنکه چون بمشورت کاری کند اگر نیکو نیاید زبان طعن
بر وی نگشایند که و اگر بعد از مشورت آن کار را هیچ فایده و نتیجه نباشد

یکه عنم

بارها از معتمد و ردار ندند دیگر اندیشه‌ها یعنی شخص واحد با طراف و
جوانب مهم احاطه نمیتواند کرد چون جمعی باشند و بدین کار بر
کمارند هر یک را چیزی بخاطر رسد و رایی که صواب بوده باشد بر همه
ظاهر گردد پس بر اهل اختیار لازم است که بمقتضای لا صواب
مع ترک المشورة در هر کاری که پیش آید از مهم که روی نماید
با مشورت عقلا شروع کنند و مشورت در مشکلات
و [illegible] دیمه تحقیق شناسد و یقین دانند که تدبیر قبیله
عقل از تدبیر یک عقل صاحب تدبیر فایده تر خواهد بود
در مشورت [illegible] عقل را جا جدی نه ارباب حکمت
یقین که [illegible] آیات خیر من الواحد و چون در حدوث وا
قعات و وقوع حادثات از مشاورت گریز نیست باید که
با اهل حکمت و اصحاب تجربت و حزم و دوراندیشان پیران
عاقبت اندیش واقع شود که تدبیر این طایفه صائب
و تتبع تدبیر صایب کردن واجب است اکثر بهرام
گور پسر خود را وصیت کرد که در امور مملکت مشاورت

کن

کی با خردمندان کرد تدبیر بصواب چون صیدیست که بدست یک
کس نیاید و اگر جماعتی باشند از دست ایشان بیرون
نرود و هر حادثهٔ صعب که پیش آید تا به تدبیر از آن توان
برد بخیر دیگر میل ممکن که آنچه به تدبیر میسر شود به تیر و شمشیر
میسر نشود [illegible] کارها راست کند عاقل کامل سخن که بصد
لشکر جرار میسر نشود [illegible] آورده اند که سلطان روم را
با عزیز مصر مخالفت افتاد و لشکر کشیده قصد یکدیگر کردند
در لشکر رومیان کسی بود که در هر صورت حادثه تحدی
عزیز مصر را آگاه کردی چون این خبر به سلطان رسید عزیز را
اعتماد کرد و این سخن بقید ... اند و در پیش
خود به مهم مشغول ساخت و در اثنای این حال سپهسالار آن لشکر
و امرای سپاه خود را طلب کرد گفت امرای عزیز و خواص
بارگاه او به من نامها نوشته اند و سوگند خورده اند که چون
صفوف راست شود عزیز را بسته پیش من آورند شما
خاطر جمع دارید و بقوت تمام روی بکارزار آرید آن مرد چون این

بیند

بسخن بشنید متفرق شد و از پیش قیصر برزن و دید درحال
این معنی را نوشته بعزیز فرستاد و عزیز بقبول تعلیم کرد
تیر رسید توقف کردن مصلحت ندید و مصاف ناکرده روی
بگریز نهاد و قیصر و رعیت او و لشکر فرستاد و اموال او را
بدست آورد و بدین یک تدبیر سپاه عظیم را منهزم ساخت

بیت هر که بی تدبیر کاری کرد ملک از دست برفت ملک میخواهی نگاه
بکار بر تدبیر به بهر تیغ را لشکر فیل حشم حمله در کاری
نیاید از تدبیر حکایت یکی از ملوک حکیمی پرسید که تدبیر
بهتر است یا شجاعت حکیم گفت شجاعت بمثابه تیغ است
و رای بمثابه دست قوی که آن را بکار فرماید و هرگه دست
بی تیغ باشد نتواند کرد اما تیغ را اگر دست نباشد ضایع
ماند بزرگان گفته اند که الرای قبل شجاعة الشجعان

حکایت عزیزی را پرسیدند که بهترین رایها و نهایت تجربه تدبیر
بیرها کدام است گفت آنکه فتنه را فرو نشاند چه بر هر کس لازم
است که حسب المقدور تسکین فتنه نماید خصوصا که حالت را

واقع

واقع شده بود و صورت واقعه چنین منوال است که دشمنی عظیم
از خراسان قصد پادشاه هیاطله کرد و نیز لشکر عظیم ترتیب
داده روی بدفع او آوردند و ارکان دولت ملاحظه عاقبت
و طریقه احتیاط پیش گرفته نامها بدشمن نوشتند که دم اخلاص
و اظهار کردند تا دشمن ملک را خوش آمد و همه مکاتبات ایشان
در خریطه کرده مهر بر آن نهاده بخزانه سپرد قضا را بوقت
مصاف ملک هیاطله غالب شد و دشمن روی بهزیمت نهاد
و خزانه او بدست ملک افتاد چون نظر ملک بر آن خریطه
مکاتبت که ارکان دولت بدشمن نوشته بودند در آنجا بود و بدست
ملک چون معلوم کرد که در آن خریطه مهر بر آن نهاده همچنانچه
سر کرده بگذاشت با خود گفت اگر این مکاتبات را مطالعه نمایم بمجرد
بارکان دولت متغیر باید شد و ایشان تا که این حال بدیدند
معلوم کنند آتش فتنه بالا گیرد و تسکین این بغایت
مشکل بود در حال خواص درگاه و مقربان بارگاه خود را بخواند
و آن خریطه را بایشان نمود و گفت این نامهاست که بزرگان لشکر

ما آرزوی عاقبت بخصم ما نوشته اند و همه درین خریطه جمع
کرده و مهر بران نهاده و حالا هم بمهر او بدست من افتاده و
خدا براج بیاده در گردن منکه اگر سر آن کشاده خوانده
باشیم و دیده و دانسته که درین نامها چیست و نویسنده هر
نامه کیست بفرمود تا آتش برافروختند و همه مکاتب را
بسوختند و چون اکابر مملکت آن لطف و مکرمت بدیدند
بیشتر از باز آمدند و در متابعت او یکدل شدند و بدین
رای صحیح و تدبیر ملک را مطیع و فرمان بردار
هنرها ... خود ... به تدبیر کاری توان ریختن
که نتوان به تیغ ... مکن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه ز فرزان
گان رای تدبیر خواه گفته اند که با همه کس از اکابر
و اصاغر که امین و معتمد باشند مشاورت باید کرد باشد که
خردان را چیزی بخاطر رسد که بزرگان در ضمیر نگذشته باشند
و هیچ کس از مشاورت زیان نکرد دیگی از علما مرد دختری را
شنیدت بغایت جمیله و جمله معارف تشنه در جهد خواستگاری

او بود ندا آن عالم متحیر بود که او را بکدام و بدر دد همسایهٔ
او کبیری بود عالم او را خطبه کرد و گفت مرا دختری است که در
خانه و خلقتی او را خطبه میکنند جواب نمیدهی پس گفت من
مردی از اسلام دور و بیگانه لایق مشورت شما نیم که این
امّا سخن از من می پرسید عالم گفت اگر چه بیگانه مرد امینی
و بزرگان گفته مبالغه کرده اند که [illegible] مشاورت
باید کرد المشاورة [illegible] و الا هرچه تو میفرمائی در
باره ان خواهم رفت گبر گفت [illegible] است
و کفار است در مذهب مسلمانان [illegible] باشند
اکنون تامل فرمای اگر [illegible] دین آنیا
کن و اگر بر سنت ما میروی سبب اعتبار تمامی و اگر بر
عادت زمانه میروی مال و جاه طلب عالم را این سخن
غنایم خوش آمد و گفت دین بر همه غالب است و عالم را
غلامی بود مبارک نام بیت عالم و معتقد شیخ بود
عالم گفت هیچ کس را از دین [illegible] دختر را

بود و زاد و بعد از مدتی خدای تعالی او را فرزندی داد چون

عبد الله مبارک نام نهاد و نیز از امام اهل السلام شد و در آن

زمانه و عارفی یگانه بود بیت رو مپیچ از مشورت زیرا که ارباب خرد

مشورت را پیشکار اهل دولت گفته اند لهذا بر سلاطین لازم

است که هر عقده که پیش آید به انگشت تدبیر بگشایند و تدبیر

خردمند که از [illegible] بر آید به میمنت مشاورت و معاضدت

رای صایب تدارک و تلافی آن نمایند بیت برای لشکر را

ز یک ذهن بشنو ز هر [illegible] ده توان گفت مشو مغرور عقل

دانش خویش بیت آینه تدبیر در پیش مرد کاه از خردمندان

آگاه که تا پایه [illegible] هم درین باب گفته اند نظم

کارهای مشاورت بکنی تا در آن سود بیکران بکنی هرچه آن

با مشاورت بسازی جرم میدان کران زیان ببینی

بیت بیت در جرم اندیشه کرده است در عاقبت امری

موهوم و متخیل و اقرار نمودن بقدر امکان از خلل و زلل

و این خصلت ارباب حکم و فرمان را انسب ترین خصلتی است

از کلمات

از کلمات افراسیاب است که هر که زره حزم در پوشد از تیر
کید دشمن ایمن باشد و حقیقت حزم دور اندیشی و پیش بینی است
مرد عاقل چون علامت شر و فساد توهم کند فی الحال ابتدا
رک آن مشغول گردد و جاهل تا در ورطه هلاک نیفتد متنبه
نشود مبتلا چون خردمند بیند که کسی سنگ و آهن بر
سنگ بر هم میزند تصور کند که آتش خواهد ظاهر
شد و در اندیشه تدارک آن مشغول گردد و جاهل تا در
ورطه هلاک نیفتد و تا [illegible] در میان آتش نماند از سوزش
آن خبر نیابد [illegible] پیش از وقوع واقعه تدبیر آن باشد
[illegible] بزرگمهر را پرسیدند که آدمی را حزم [illegible] اصل
حزم بدگمانیست چنانچه در خبر آمده است الحزم سوء الظن
و حکیم فرموده [illegible] بدنفس مباش بدگمان باش و ز فتنه
دهر ایمن باش و در مثنوی معنوی مذکور است [illegible] حزم
آن باشد که ظن بد بری تا گریزی و شوی از حق بری و کسی که
این صفت بر وی غالب شد هر آینه براه مواقع حوادث پیش از

بحسب نوایب از فکر صایب منهی حکم فکر کنند و راه آفات را
قبل از ظهور وقایع بر رای روشن در بندد و بر مصادقت
ابنای روزگار اعتماد نکنند و مرافقت و موافقت اخوان زمان را
زیادت واقع ننهد و بر ما فی الضمیر خود هیچ کس را اطلاع ندهد
تا از شرارت مفسدان و وقیعت حاسدان سلامت ماند
بیت [illegible] از رسید هر کس که امان دین و دنیا
طلبید آیینه فکر را بر صیقل عزم تا روی مراد دید و [illegible]
و نقلست ابراهیم امام گرفت اول صاحب الدعوه ابو مسلم را
بخراسان فرستاد وصیت آخر سخن این بود که اگر میخواهی که کار تو
متمشی گردد هم [illegible] خواه از پیش تو برود و هر که را از درستی و
تهمتی بدل رسد در هلاک او سعی نمای که یکی از حزم سلاطین است
که بر هر که بدگمان شوند او را از پیش بر دارند و درین باب گفته اند
بیت از هر که دولت کرانه گیرد او را پیش از میان بر دار [illegible]
تاریخ سلاطین مذکورست که چون اسفار بن شیرویه بقصد ری
بسمنان نزول کرد او را برادری داشتند ابو جعفر سمنانی را

هلاک کنند چون ابو جعفر خبر یافت بترسید و قلعه محکم کرد و چون
وسفار و ولایت تسخیر کرد دیلمی را با سپاه گران بدان قلعه
فرستاد به جنگ خواستند ان قلعه را بگیرند میسر نشد باخر دیلمی
واسطه کرد به میان او و ابو جعفر طرح صلح انداختند و تاکید صلح را
مصلحت دران دید که ابو جعفر دیلمی را بقلعه برد و مهمانداری نماید
ابو جعفر ضیافت کرد دیلمی را طلبید دیلمی با سپاهیان دلیران لشکر
خود موافقت کرد که با ایشان به قلعه در آیند و به اتفاق کرد
ابو جعفر را بقتل رسانند چون بدر حصار رسیدند ابو جعفر حکم
کرد که دیلمی تنها بحصار در آید مردم او بیرون مانند دیلمی
در آمد و ابو جعفر را عارضه نقرس بهم رسیده بود مجال حرکت
نداشت بر غرفه نشسته بود که از دریچهای ان غرفه خندق و
صحرا منظر در آمدی دیلمی را انجا طلبیدند و زمانی از هر نوع سخنان
گفتند دیلمی در اثنای احوال ابو جعفر را گفت خلوت کن تا سری از
اسرار مملکت با تو بگویم ابو جعفر با جمله خدم ازان غرفه برفتند
غلامان خود دنبال که حوائج ایشان را مهیا کردی ایستاده بود چون

خزانه خلوت شد و یاسمین در خزانه ببست و خنجر کشید ابو جعفر را هلاک
کرد و آن غلامان از ترس خود و شده بود و مجال دم زدن نداشت
بیت زهی ابر نیشمی که در ساقی موزه داشت در موضع زان در کیسه
محکم کرده از خزانه بلب خندق فرود آمد باشنا از آب خندق بگذشت
و بلشکر خود ملحق شد القصه اگر ابو جعفر حزم ورزیدی و با
او خلوت نکردی آن خصم را خود فرصت ندادی در ورطه هلاک نیفتادی
و در نظر بینا را این حکایت آن است که بواسطه ترک حزم سر بر باد
داده اند و درهای فتنه بر خود گشاده اند زیرا که خردمند تامل نماید
هیچ ... بهتر از حزم و احتیاط نیست و مهلکی بدتر از
غفلت و ... حزم کوش که این ره رهی پر از خطر است
با احتیاط قدم نه که دور شور و شر است مباش غافل از حزم بر کرانه مباش
که حزم تیر بلای زمانه را سپر است همین که ابر ببارد خیال خود میکن
که سیل میرسد خانه تو بر گذر است کسی که عاقبت اندیش و دوربین باشد
مقرر است که از خود همیشه با خبر است چو با خبر بود از خود نهال دولت او
... دوام ... مراد بار و ... ثمر ...

از امهات فضایل است و آن قوتیست متوسط میان جبن و
تهور و بیدلی حق سبحانه و تعالی مردم شجاع را دوست میدارد
و در خبر آمده است که تبرک جویند بجای مردم شجاع که ایشان
بهره ور و در کار خود گمان نیکو دارند چه مردم بیدل در کارزار گریختن
دارند و دلیران در آن در حالت تکیه بر فضل ذو المنن حضرت صلی
الله علیه و آله و سلم شجاعت نفس نفیس خود را اشارت نموده اینچنین
فرموده ساف[illegible] تحت [illegible] یعنی روز [illegible]
نیزه من است و در این [illegible] است [illegible] نکاب [illegible]
استعمال الات جنگ در وقت [illegible] آن کس
جهان هر که بیدل بود جنگ کار [illegible] اندر کارزار
خویشتن را بزرگوار کند [illegible] خالد ولید که در لشکر اسلام بجرأت
تمام معروف و موصوف بود در وقت رفتن ازین عالم اشک
حسرت از دیده می بارید و میگفت وا حسرتا که درین عالم در چندین
صفها مصاف شجاعت نمودم و چندین الم ضرب و طعن را
تحمل نمودم و حالا بر روی فراش می میرم چنانچه پیرزنان می میرند

چون از اهل جباره همت بایستی که چاره در تنگناهای بلا ادهم دست
شهادت دریافتمی چه هم سخن اوست که آنکه بدولت حمایت جان در
گریزی بیند مغبال کج و تصور باطل است زیرا که قوت حمیت
و شوکت جلالت مردوندان طمع دشمنان را بر میکند و ضعف
و ترس و سستی خصم را بر این کس دلیر میگرداند و از نهیب آن شتر بلند لا
و ترسنده که از [illegible] شمشیر میشود مبارزان و دلیران از
درگه مرگ بیرون می آیند [illegible] هر که بد دل تر بود در کار زار
بازنده تر [illegible] باشد [illegible] کی خشن مردان در نبرد نابر آید
[illegible] از مردان [illegible] یکی از سلاطین در مصاف نعره میزد
و امرای لشکر را [illegible] میگفت امروز روز امتحان و معرکه حرب
کوره مردانست و از کوره جز زر خالص بیرون نیاید و آنکه
مغشوش بود در آن کوره سالم نماند [illegible] خویش بود که محک تجربه
آید همیان تا سیه روی شود و هر که در غش باشد مرد شجاع
آنست که نفس خود را برارتکاب امور عظام حریص گرداند و دل
بتحمل شداید و آلام نهد از جهت ترقی مدارج عظمت و احتشام

واحترام

واحترام ترغیب نماید تا صیت صولت در همهٔ آفاق منتشر گردد
آوازهٔ سطوت و شوکتش در اقطار عالم چون مثل سایر دایر شود
مرا نام باید که گردد بلند که از نام گردد کسی ارجمند
بمردی شود گر آزاده فاش چو نام نکوئیت جان گو مباش
افراسیاب لشکر خود را تحریض نمود که بر هر که حریص باشید
تازندگان بیشتر تا بیند و مردانه آماده شوید تا سرمایهٔ
عزت و دولت بدست آرید که بزرگی دو چیز است نام نیک مرد
و نیکنام زیستن مرگ در نیکنامی ... گوارا بود ... بزرگوار
بود هر که جان را عزیز میدارد ... جهان ... بکار بود
حضرت امیر المومنین ... کارزار خود را
بر صف کفار زدی و هر جا که لشکر بیشتر بودی روی بدانجا آوردی
و دلیرانه خود را بمصاف زدی ملاحظه از اطراف خود نکردی یکی پرسید که
ای امیر جرأت عجب مینمایید و از حفظ احوال خود تغافل میفرمایید
حضرت امیر گفتند که یقین میدانم که اگر اجل رسیده هیچ از
قدر قدر ... نگردد اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر نشده

مرا این جرات زبان ندارد و درین باب دو بیت بزبان مبارک خود
فرموده اند که شعر ای یومیّ من الموت افرّ یوم لم
یقدّر ام ولا یوم یقدر یوم لا یقدر ز ردی وان قضا یوم
قد قدر لا یغنی الحذر و ترجمهٔ این بیت فارسی این است بیت
دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست روزیکه قضا باشد و روزیکه
قضا نیست روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود روزیکه قضا
نیست دو روز مرگ روا نیست حقیقت حال اینست که تا کسی از سر
جان برنخیزد در روز مصاف کاریکه از دو بار توان گفت ازو
نیاید کرد بیت آنرا که بسته جان داری جان در بند تن
کم از بند تیر بیا بر دشمن نه لشکر آورده اند که وقتی
که لشکر حبشه بر ولایت یمن مستولی شدند و سیف ذوالیزن
بضرورت جلا کرده پناه با نوشیروان آورده اند و مددی
طلبید نوشیروان بفرمود تا جمعی از دزدان و عیاران که در
زندان بودند سلاح داده همراه او کردند و ایشان هزار هشت
صد تن بودند سیف با آن مردان همراه در کشتی بیرون آمدند و

نشستند چون بساحل رسیدند بفرمود تا تمامی کشتی
ها را بشکستند و بجمیع طعام ها ریختند و گفت ای یاران اکنون
بمملکت یمن در آمدیم اکنون می باید که با دشمنان حرب کرد
حالا شما در میان دو کار افتاده اید بنیک تامل کنید که درین
اوقات غالب می باید گشت یا کشته می باید شد بغرور [illegible]
آن گروه دل از جان برگرفتند و مردانه بکارزار در آمدند و
آن مردم اندک بر سپاه بسیار حبشه غلبه کردند پس بکارزاری
باید که هر کس را بخود در او [illegible] که [illegible] داشته [illegible] بیت
هزار زخم شمشیر بر من آید [illegible] ام از آنکه بر بستر بخواری
بمیرم [illegible] بنام نکو کشته گردم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست
[illegible] او هرکه از سلاطین جرات و شجاعت بیشتر بوده و در
تحمل شدائد بیلا زیاده نموده زودتر بمنزل مقصود رسیده
و چهرهٔ مراد در آئینهٔ عزیمت خود بحسب دلخواه دیده [illegible] آورده
اند که چون کار ربیعه بن لیث بالا گرفت داعیه کرد که [illegible]
تصرف و تسخیر خود در آورد و در [illegible] عزیمت [illegible] کرده امرای لشکر بر در بارگاه

او مسمع شده بود که یعقوب سلاح تمام پوشیده بر بام برآمد
منجمان ارتفاع گرفتند گفتند حالا طالع وقت نوبت زدن
و سوار شدن نیک است و طالع بجانب دلخواه میشود یعقوب
همچنان سلاح پوشیده در فصل تابستان در بالای بام پیش
یک ساعت در آفتاب بایستاد و چنانکه ارکان دولت از کثرت
مصادرت او تعجب داشتند چون وقت نشستن شد از هم
وزراء آن جمع یکی پرسید که سبب ایستادن امیر در آفتاب چه
بود گفت من کاری بزرگ در پیش دارم درین مهم که روی بمن آورد
دوام آن کوهها در ... مقصود خللی عظیم دارد و میخواستم
نفس خود را امتحان میکردم که در آفتاب با سلاح گران
طاقت دارد یا نه دیدم که دارد برآئید که مقصود حاصل میشود
چون یعقوب در دولت تا این غایت جهد نمود رسید به درجه که رسید
شاهد مملکت در عقد کسی گردن نهد که دلیر در آغوش
با شمشیر خنجر میکند آنکه او پا بر سر نازک تیغ می نهد کرد و کار پیش
در جهان سردار سر میکنند پادشاهی در حمن دادند کلرا ز انکه او

نا خودی

با چوبی نازک از وبال سفر میکند و هم از یعقوب لیث حکایت
کنند که وقتی جمعی از جوانان نشسته بودند و از ظرایف و
لطایف چیزها باز میگفتند و یعقوب نیز آنجا بود و هنوز به
لقب ملک بسر داخته بود و رایت سروری نیفراخته یکی
گفت لطیف‌ترین لباسها اطلس خطاییست و دیگری فرمود
ظریف‌ترین آنجاها تاقیهٔ رومیست و دیگری فرمود از منازل
بوستانهای پرگل و ریاحین خوشتر است و دیگری گفت از
مشروبات خمر صاف صوافی بهتر است و دیگری گفت از جایها
سایهٔ بید بسیار نگارنده‌تر است و دیگری فرمود از نقشها نقش دیباها ندیم
محافل جوانان خوب صورت و زیبا سیرت را فزون نزهت چون
نوبت بیعقوب رسید گفتند تو هم درین باب سخنی بگوی
یعقوب هم میگویم که خوب‌ترین لباسها زره است و بهترین تاجها
خود است و خوشترین معرکه حرب و زیباترین آوازها صهیل
اسبان بجنگ پیوسته و زیباترین شرابها خون دشمنان ریختن
و لطیف‌ترین سایه‌ها سایهٔ نیزه و گرامی‌ترین ندیمان مردان

مبارزی کارزاری و در اشعار حضرت علی کرم الله وجهه آمده

✿ والسیف والخنجر ریحاننا اف علی النرجس والآس

شرابنا من دم اعدائنا وکاسنا جمجمة الرأس و ترجمه این

دو بیت این بیت که ✿ گل ریحان ما تیغ است خنجر ✿ بکار ما نیاید

نرگس و آس ✿ شراب ما هست خون دشمن ما آتش کاسه بهترین

کاسه سر ما ... باید که نوک نیزه آبدار تش برای جوهر

جان ... دشمن ... هر دو از رهبر با تن مانند

... عیار ... هر روح ... روح بدن

خصم ... و پادشاه با همه خود دلیر باشد تا لشکر او

جرأت بیفزاید و پادشاه بیدل را دولت عالم گیری کی میسر

شود و در نصایح الملوک آورده که هر که او را خرد نیست همچو چشمه

ایست که آب ندارد و جوانیکه ادب ندارد چون بوستان

ایست که گل ندارد و درویشی که او را معرفت نیست چون

دیده ایست که نور ندارد و عالمیکه او را تقوی نیست چون اسپیست

که لجام ندارد و توانگریکه احسان ندارد چون درختیست که

میوه

میوه ندارد و صاحب جمالی که او را حیا نیست چون طعامی
که نمک ندارد و عالمی که او را شجاعت نیست چون بازرگانی
که سرمایه ندارد حکایت آورده اند که یکی از سلاطین عرب را
روزی با دشمن اتفاق محاربت افتاد چون هر دو لشکر
صف کشیدند امرای دولت ملک عرب را گفتند که ای ملک
مهم حرب از دو بیرون نیست یا نصرت یا هزیمت اگر بحکم
قضا و قدر شکستی در لشکر ما افتد ترا از کجا جوییم گفت
اگر من بگریزم هر که مرا جوید از پیش خصم در کارزار هم یابد و لیکن
اگر غلبه خصم را باشد مرا در میان کشتگان در زیر سم اسبان بجویید
یعنی غالب میشوم یا کشته میگردم بیت با راه جویم گردنده
یا شوم زیر پا یا سر افکنده حکایت آورده اند که دران جنگ
شمشیر میزد بر لشکر خصم حمله میکرد تا وقتی که آفتاب بنصف النهار
رسید و حرارت بر دل مبارزان غلبه کرد و لبها از تشنگی خشک
شد و غبار کارزار بر رخسارها نشست یکی از خواص غلامان ملک
عرب با ظرف آب در عقب ملک می تاخت تا نزدیک وی رسید

گفت ایها الملک تشنه شده باشی زمانی توقف کن تا قدری آب
بیاورند شاه گفت تیغ آبدار من هم از من تشنه‌تر است بخدا که
تا او را از خون دشمنان سیراب نگردانم تشنگی خود را تسکین ندهم
و بواسطه این عزیمت درست و جرات تمام و شجاعت کامل حق
سبحانه او را بر دشمن ظفر بخشید بیت کسی را که ایزد کند یاوری
که یارد که با وی کند داوری از اسکندر ذوالقرنین پرسیدند که
[illegible] پادشاه دلیر است گفت آنکه نمی‌پرسد که دشمن چند
است بلکه تفحص کند که کجا است بیت هر آینه چنین است سرداری
[illegible] بعضی اعادی [illegible]
[illegible] مردان در جهان افکند رستخیز
حکایت نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید که شجاعت چیست
گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نمیگویی گفت اگر دل قوی نیست
قوت در دست نمی‌ماند و من شنیده‌ام که یکی از مبارزان عرب
پیر شده بود با وجود ضعف پیری قوت داشت چنانچه هیچ [illegible] که
روزی سوار شود دو کس بازوی گرفتند تا سوار شد بادیه

اعدا را

آنگاه طعنه زدن مردان که از این کس تنها باید و کس باید که
او را سوار کنند شجاعت از چه خواهند بود دبیر چون این سخن
بشنید گفت آری ده کس باید که او را سوار کنند اما
هزار کس باید که او را فرو آرند نوشیروان این سخن حکیم را مسلم
داشت و فرمود که راست گفتی که قوت و پشت از دل است
آدمی را قوت و پشت از دل است هر کرا دل قوی باز قوی پشت
حکایت آورده اند که وقتی که اسکندر بعزیمت تسخیر اقالیم
عالم سوار شد ارسطو طالیس را گفت ای حکیم در این میدان
که قدم نهادم در این مهم بعضی گزیده اند و بعضی را دوستان
و دشمنان پدید آید بگو که با هر یک از ایشان چگونه معاش
کنم ارسطو گفت ای ملک اصل آنست که تا مقدور و ممکن بوده
باشد که انگیزی نکنی و هر دوستان خواری روا نداری و اگر
دشمن پیدا شود او را باستمالت و دلنوازی اختصاص باید
داد تا دوست شود و دوستان را بعزت و حرمت خاص گردانی
تا از دوستی برنگردند اسکندر فرمود زیادت بساز حکیم

گفته‌اند که انگار دشمن حافظ تنزّلی اگرچه اندک باشند
و بر لشکر اعتماد مکنی اگرچه بسیار باشند و تا مهم را به نرمی
نرم و دافعه توان ساخت کلام درشت بر زبان نراند
و تا کار به تازیانه بر آید شمشیر از نیام بر نیاری ای سکندر
گفت شاید که کار من با خصم بمحاربت انجامد در آن وقت چه
طریقه مدخل آن [illegible] دهد و بکدام نوع اقدام نمود حکیم گفت که
حال حرب از دو بیرون نیست یا تو بجنب کسی میروی و یا
کسی بجنب تو می آید اگر تو بجنب کسی روی دو شرط رعایت
باید کرد اول باید که [illegible] از ان حرب جز خیر محض نباشد
و [illegible] دین حق و رفع ظلم و فساد دیدم توجه باید نمود بحضرت
عزت و ازو یاری طلبیدن دوم در دعای خیر و صدقات
کوشیدن و از اهل قبور استمداد همت طلبیدن سیوم
شرایط حزم و سوء الظن باید بتقدیم رسانیدن و مهما
نان و جاپوزان بر کار باید کرد و تفحص لشکر خصم و کیفیت
حال و کمیت رجال ایشان بوجهی باید نمود و خبردار باشی

توجه

باشند که

توجه باید کرد که همه یک دل و یکزبان شود که اتفاق سپاه و پادشاه
موجب فتح و نصرت است و سبب ظفر و قوت است
کسی را ظفر بر ظفر حاصل است که در برابر لشکرش یک دل است سپه را
که فیروزمندی رسید ز یاران یک دل بلندی رسید و دیگر موافقت
اکابر و اتفاق بزرگان خصوصاً اقربا درین باب ضرورت است
پنجم باید که لشکر را وعدهای خوب داد و امیدوار بهای بزرگ
مستظهر گردانید و نیز باید کرد که آن مواثیق بوفا رسد
ششم تا توان بنفس خود مباشر حرب نباید شد اگر شکستی
روی دهد آن را تدارک توان کرد و بهتر آنست که کار لشکرکشی
و سپه سالاری کسی را اختیار باید کرد که بهفت صفت آراسته
باشد اول شجاع و قوی دل بود و بدان شهرت یافته باشد
و نام و آوازه برآورده باشد تا از ترسی و هراسی در دل
دشمن پدید آید دیگر رای صایب و تدبیر تمام داشته باشد
و مداخل و مخارج فن کارزار دانسته که رای به از شجاعت بکار آید
و انواع حیل و خدایع بکار باید کرد چنانچه در خبر واقع شده که

الحرب خدعة دیگر انکه مهارت حروب کرده باشد و
صاحب تجربه شده که خواید بسیار پس شرط هشتم آنست که چون
کسی در اثنای حرب بمبارزتی و شجاعتی از اقران و اکفا ممتاز
شود در عطا و صلت و ثنا و محمدت او بباید افزود بلکه درین
باب مبالغه باید نمود تا دیگرانرا نیز میل هواداری و جان سپاری
شود نهم باید که در روز حرب از غفلت دور باشد که
بسیار بوده نزدیک ربیع و یک نفس از خصم غافل شده اند که
ظفر
و بدان غفلت دیگرکون شده دهم اگر لشکر خصم شکسته گردد
در قفای ایشان راه نباید رفت و از عقب ایشان نباید کس
فرستاد که بسیار کرت واقع شده که لشکر باز گشته آن فرستاده
ده بکان زده اند و قوت یافته معاودت نموده اند و لشکر
غالب را مغلوب کرده اند و اگر کسی بحرب تو می آید و تو در صدد
دفع اویی از دو بیرون نیست یا طاقت مقاومت او داری
یا نه اگر هست آنست که بهر نوع از انواع تدبیر ممکن باشد او را
از مقام دشمنی نباید کرد و اگر این در صورت دست ندهد شرط

دب چنانچه مذکور شد رعایت باید فرمود اگر طاقت مقاومت
نیست جاسوس و دیده بان بر کار باید کرد و در نگاهداشت
راهها و بندرگاهها و استحکام قلعه و ذخیره نهادن
تقصیر نباید نمود و در طلب صلح بذل اموال و استعمال حیل
و مکاید ضرورت است و اگر دشمن طلب صلح کند ابا نباید
کرد و اصلا ستیزه و لجاج نباید پیش گرفت که لجاج مذموم
است و طالب صلح با [illegible] مظفر گردد [illegible] و حکم
رانکه باد سخت تیز کند بیخ [illegible] را هرکه رز ستیزه بجای
رساند سخن همه ویران کند [illegible] آن کند ما قبل نادره
صلح سپر تو این راه میرو که [illegible] خیر [illegible] باشد این
سخنان را دستور العمل ساخته بنای صلح و جنگ برین نهاده
و چون شجاعت مر اهل دولت را بهتر صفتی است سخن درین
باب بسر حد النهایه رسید و الحمد لله که شاه زاده جهان
گیر جوان بخت پیر تدبیر ابو الحسن شاه روشن ضمیر کرد
تا ز هر کی یافت در اثر سیر جهاندیدگان که [illegible] صاف فرو

[illegible]

بود در معرکه هرگه که شد تیغ تیز بگوهر کند کوه را ریگ ریز بمعاضدت
بازوی کامکار و مساعدت بخت بیدار بهر طرف که رایت
ظفر پیکرش متوجه گردد فتح و نصرت دو اسبه استقبال
موکب همایون نمایند و بهر جانب مقصود همت و مطمح نظر در چند پس
پا نهاد اقبال و سعادت بر طریق استعجال هم مرافقت
نموده [illegible] شتابان نمایند بیت هر که با عزم جهانگیرش گران سازد
رکیب فتح و نصرت را نباید بی سبک گردد عنان رمح دولت پرورش را
[illegible] ملت و [illegible] تیغ نصرت گسترش را دین و دنیا در ضمان
و [illegible] رزمگار را رعب آتش حمله گذارند
و در میدان جنگ [illegible] ثبات و درنگ چون کوه البرز پاید
بیت یکایک تیغ زن چون ترک بیمار سپاهی صف شکن چون زلف دلدار
دلاویز چون چین جبینان غبارانگیز چون جور رقیبان
همه چون شعلهای شوق جانسوز همه چون غمزهٔ دلبر جگردوز
حق سبحانه ظل ظلیل عاطفت آنحضرت را بر مفارق عالمیان و
منبسط [illegible] مخلد و مستدام داراد باب بیست و نهم در غیرت نگاه
داشتن

انسان را غیرت لازم است

داشتن غیرتیست که انسان را صیانت آن لازم باشد در
تدبیر مهمات و تاکید سیاست و سلاطین را ازین صفت
چاره نیست هم در امور ملت و دین و هم در امور مملکت زیرا که
غیرت دو نوع است غیرت دین و غیرت دنیا و رعایت هر دو نوع
ضروریست اما غیرت دین آنست که در تمشیت امر معروف و نهی
منکر سعی باید کرد و ملازمان حضرت و امرای مملکت خود را
بطاعت فرمایند و از مناهی منع کنند و در حدیث آمده که
هر که از شما منکری ببیند یعنی امری خلاف شریعت باشد
باید که آن را تغییر دهد بدست یعنی منع کند تا از آنچه هست بآنچه بایستی
چنانچه مقتضای شرع باشد و این مرتبهٔ اهل اقتدار و اختیار
است پس اگر بدست نتواند که منع کند بزبان منع فرماید اول
نصیحت و اگر نتواند که بسختی سخن گوید و این مرتبهٔ اهل
علم و ارباب زهد و ورع است و اگر بزبان منع نشود بدل
آن را دشمن دارد و این مرتبهٔ ضعیفان است از عوام الناس
و بعضی علما این حدیث را برین معنی آورده اند که

وَلَیْسَ وَمَا اِذَا المَلِكُ اِلّا بِسَلَامِهِم

یعنی در منع کردن بدست و بزبان عاجز بود و بدل
دشمن بدارد آنکس را از مسلمانی نصیب نباشد نهی
منکر بدست باید کرد و اگر میسر نباشد بدست انکار بزبان
منع دیگر نتوان و در دل خویش منکرش انکار دهد سلطانیکه
در اقامت حدود شرع و اجرای احکام دین کوشد نایب
حق و ظل الله باشد و چون پادشاه را بواسطه کثرت
مهمات ملکی حکم گرفتن این امر میسر نبود متعذر است
هر آینه محتسبان در مملکت خود نصیب باید کرد در اسلام
متصلب باشد و همت و همه بر دین غالب بود و بصفت
عفت و پرهیزکاری و امانت و راستی و کم طمع آراسته
باشد و هرچه کند برای تقویت دین کند و از غرض و
دواعی نفس و هوا بر طرف باشد تا قول وی در دلها تاثیر کند
بیت سخنی که آن ز طمع پاک و زریا خالی است اگر بسنگ بگویی
در و اثر دارد حکایت آورده اند که شیخ ابوالحسن نوری
قدس سره

قدس سره عادت داشت که هرگاه که منکری دیدی ازان
منع کردی اگرچه دران خوف قتل بودی روزی بر کناره دجله
بجهت طهارت میرفت زورقی دید سی خم سربمهر دروی
نهاده و بر هر یک نوشته که لطیف شیخ ازان عجب داشت
که در مبایعات و تجارات چیزی که لطیف نام داشته باشد
نشنیده بود از ملاح سوال کرد که درین خمها چیست ملاح
گفت تو مرد صوفیی باینها چکار داری برو در پی کار خود
میل شیخ بدانستن آن زیادت شد ملاح را گفت میخواهم
که بدانم که درین خمها چیست ملاح گفت ترا بفضولی مشغولی
در خمها خمر است که از برای معتضد خلیفه آورده اند شیخ
نگاه کرد چوبی دران زورق بود ملاح را گفت آن چوب را
بمن ده ملاح در غضب شد شاگرد خود را گفت که
آن چوب را بدست او ده تا ببینیم که چه خواهد کردن شاگرد ملاح
آن چوب را بدست شیخ داد شیخ آن چوب را گرفته یک یک
خمها را میشکست و ملاح از ترس میلرزید و فریاد میکرد و

چه هوش شد تا آنکس افلح که شحنهٔ بغداد بود با کسان خود
همراه رسید و شیخ را گرفته به نزد معتضد خلیفه برد و صورت
احوال تقریر کرد و معتضد بغایت جبار و غیور و ستمکار
بود و بیشتر سیاست بر شمشیر کرد اهل بغداد دیدند که شیخ
را نزد معتضد خلیفه میبرند بنهایت اندوهناک شدند و
تنگ بگردند و گمان بردند که الحال شیخ را شهید خواهند کرد اما
چون شیخ را آوردند معتضد بر کرسی آهنین نشسته بود
و گرزی آهنین بر دست گرفته و جامهٔ سرخ پوشیده و این
علامت غضب او بود القصه بانگ بر شیخ زد که تو
کیستی که چنین گستاخی کردی گفت من محتسبم گفت که بامر که احتساب
میکنی گفت بامر خدا و رسول گفت ترا محتسب که ساخته گفت
آنکس که ترا پادشاهی داد مرا محتسبی داد معتضد ساعتی سر در پیش
افکنده بعد از ساعتی سر بر آورده گفت ترا چه بر آن داشت که
این خمها را شکستی شیخ جواب داد که در حق تو و رعیت تو
شفقت کرده ام گفت در حق من چگونه گفت منکری را که در

ازله

اندیشه آن تقصیر را بشنو اکنون اگر از تو منع کردم تو را از گرفتاری
آتش دوزخ و قیامت نجات دادم گفت در حق رعیت من چگونه
گفت چنانچه با اصحاب تو محرمات را امر دادم بر معاصی دلیر نشوند که چه
نامه خلایق در صلاح و فساد تابع پادشاه اند اگر او را
بر همه صلاح همت گمارند و ثواب آن همه در دیوان اعمال تو
نویسند اگر از فساد و منکرات منع نمایند ایشان نیز در
فسق و فجور کوشند و بار آن همه با او باز گردند این چنین
تو هم در حق رعیت مهربانی کردم و بر سر ایشان برانگیختم و رسل
مکر خشنودی حق عز و جل نبوده است که ... بر
در آمد و گفت این کار ترا اینجا بود از من است یعنی منع
کن و حکم کردم که کسی ترا از منع کردن آن مانع نیاید و از فحوای
این حکایت معلوم میشود که چون محتسب حقی باشد هیچ آفتی
باو نمی رسد و هیچ کس را ضرر نتواند رسانید آن یکی با
بر خود گفتم که من نهی منکر میکنم اندر زمین لیک می ترسم که از اهل
حسد آفتی در رنجها رسد گفت اگر این کار بهر حق کنی

اما غیرت سه نوع است اول نسبت با شاه و اقران خود دویم
نسبت بخاصه خود سیوم ما نسبت با عموم خلق از آنچه نسبت با
امثال خود است چنان باشد که تفوق خواهد بر ایشان
شد بمرتبه که هیچ کدام را بر و سر افرازی نرسد بحسب
جاه و صولت و قدر و شوکت و عظمت و حشمت و اقتدار
و اینهمه از همت [illegible] اند همه در پیش باشد هر آینه
از ثمره این غیرت دو فضیلت کارها بنکو کند [illegible]
[illegible] از او برآید [illegible] بعضی اهل همت است
و [illegible] بیشتر بود [illegible]
آورده اند که یکی از سلاطین حکیمی را پرسید که من میخواهم
که از اقران خود برسر آیم و گوی دولت از میدان بچوگان
اقتدار بربایم و مرا اسباب این کار چه چیز باید بدست آورد حکیم
گفت ایملک زاده هیچ سببی مر اکتساب دولت را به
از همت بلند و غیرت نیست نظم کسی کو ز غیرت برافراخت تیغ
سر تیغ را بگذراند ز میغ ز غیرت بدست آید نام و ننگ
ز غیرت

ز غیرت مراد خود آری جهانگ چنین گفت ایزد بیدار بخت که از
غیرت آید بکف تاج تخت اما غیرتیکه بخاصه خود است آنچنانکه
خواص حرم خود را از چشم نامحرم بپوشند وایشانرا در حفظ
حدود عصمت وعفت مبالغه نمایند وبر رعایت آن شرعا وعرفا
لازم باشد ایشان را بران اعتماد نسازند تا ببرکت آن اها
لی رعیت نیز بصلاح موصوف ومزین [illegible] باشند وبزرگی
وصیت یکی از بزرگیان حرم حرمت خود فرموده [illegible]
عصمتیانرا بمقام خیال [illegible] [illegible] دیده
بهر روی نباید گشاد [illegible] [illegible] این همه
آفت که بتن میرسید از نظر [illegible] دیده
فرو پوش چون دُر در صدف تا نشوی تیر بلا را هدف هرکه
بجز خفت ضلالت بود رخ ننما که همه ضالت بود اما غیرت
بنسبت بعموم خلق چنان است که غیرتیکه بمخدرات حرم سلطنت
دارد نسبت با حرم همه مسلمانان بجای آورده ونگذارد که
کسی از ملازمان درگاه عالم پناه بدنامی بخانه وان مردم رسانند

ممالکت
و در راستی کت ق کناه مسلمانان سعی نماید و عیوب رعایای
خود را بقدر امکان پوشیده دارد که در حدیث آمده که
هر که عیب مسلمانی را بپوشد خدای عز و جل عیوب او را بپوشد
و در روایت دیگر هست که گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده
دارد و کره [illegible] مثلی هست که [illegible] سَتَرَ اللهُ عَلَیک
پرده کسی [illegible] تو کس ندرد و حمیت همان
غیرتست که در حمایت [illegible] دیگری کمال الحیرت الیت که
[illegible] پناه [illegible] آورده [illegible] زنهار داده خود را ضایع
نکذارد [illegible] بوده و حالا نیز در ولایت
حجاز [illegible] دیوار یا ظلال خیام
ایشان رود او را جوار دادندی به آنکه بزبان زنهار خوا
ستی و زنهار خود را بدست کسی باز ندادی بسیار مال
درین کار صرف کردندی بلکه خونها ریخته شدی از سر این کار در
نگذشتی و بعضی جانوران را که بخیمه ایشان در آمدی یا
بجایگاه می آمد حمایت کردندی [illegible] آورده اند که بهرام

کور

گور وقتی که در دیار عرب با نعمان منذر بود او را با پدر یزد
جرد شهریاری تربیت میفرمود روزی در شکار قصد
آهو کرد آهو از پیش او در رمید بطرفی میگریخت و بهرام از
عقب وی میتاخت هوا گرم شد و آهو را تشنگی غلبه کرد و بی طاقت
بکنار قبیله رسید و بخیمهٔ عرب قبضه نام در آمد اعرابی او را
بگرفت و بر سینه بر بست و [illegible] بهرام بدر خیمه رسید
تیر بر کمان نهاده نعره زد که ای صاحب خانه [illegible] آنجا
آمده بیرون بیار از قبضه [illegible] گفت ای
سواره زینهار زدی از مرد [illegible] و بوئی پناه بدین
خیمه آورده بدست کسی باز دهم تا بهرام در تشنگی آغاز
کرد قبضه گفت سخن دراز مکن که تا این تیر که بر کمان داری
بر سینهٔ من نزنی دم از انگشتی دست تصرف تو بدین آهو نخواهی
رسید و آنگه هم که مرا بکشی مردم قبیله ترا بجستجوی آهو نخواهند
گذاشت خلاصه بحال خود رحم کن و از سر آهو درگذر و گرنه البته
توقع داری این است تا زنی تو که بر در خیمه نشسته است با تو دادم سوار

شود اسب خود را خبیث بسازد و بمقام خود باز گردد بهرام را این
حمایت خوش آمد و با نسب او التفات ناکرده عنان
بگردانید و بموکب خود پیوست و آنروز که تاج سلطنت بر سر او
نهادند و عرب و عجم طوق الطاعت او در گردن افکندند بهرام
قبجغیه را طلبید و ترتیب بسیار کرد و او را در عرب مجیر الغزلان
نام لقب داد و [illegible] آهو حمایت کننده او
کسی را که آری بزینهار خویش [illegible] نگهدار [illegible] خویش
بمردی حمایت او با دگر [illegible] او در پذیر یکی قطره آرد
پناه [illegible] سرپت تا مدارش کنند یکی
گوهر [illegible] وارش کنند [illegible] وآن ضبط کردن است
و بر نسق نگاه داشتن و سیاست دو نوع است یکی سیاست نفس خود
و یکی سیاست غیر خود اما سیاست نفس بر رفع اخلاق ذمیمه است
و کسب اوصاف حمیده است و سیاست غیر دو قسم است یکی سیاست
خواص و مقربان درگاه و ضبط و نسق ایشان دوم سیاست
عوام و رعایا و قسم اول در باب چهارم مذکور خواهد شد اما

قسم

اما قسم دویم بران وجهیست که بدان این بدفعلان را باید که
بسوی بسته ترسان و هراسان دارد و نیکوکاران را امید
وار سازد و از خواجه ابونصر مشکان پرسیدند که کدام
پادشاه بزرگوارتر است گفت آنکه بیگناهان ازو ایمن باشند و
گناهکاران ترسان خندهٔ تیغ برق آسا رش با گریهٔ شمشیر
ران مهر بر مقترن باشند و بارقهٔ قهر شمشیر رسانش با
باران انعام بر در وثنای [illegible] مقارن بود ملک
هوشنگ میگفت که من رحمت ام از خدا بر نیکان و [illegible]
و خشم خدای بر بدان و مفسدان [illegible] بهم با نرمی لطف
در آمیخته است و زهر [illegible] با کرم لطف آمیخته
تریاق زهر هر دو مراد در خزینه ایست آن بدهد هم این را بدشمنان
و حکما گفته اند که مدار عالم بر سیاست است و دارا شکوهی جهان
کون و فساد نامزد کرده اند اگر ضبط سیاست نباشد مهمات جهان
بر نسق نماند و اگر قانون تادیب و تعذیب نبود کار رعیت تباهی
نهد پس از سیاست نظام باید ملک بی سیاست خلل پذیر بود

نسق کارهای عالم را از سیاست ناگزیر بود اگر گروهی لا ملک
الا بالعدل الا بالسیاست چاره نیست هر پادشاه که از
مقتضای آفت ریاست و ضعف سیاست آگاه نباشد بزودی
ارکان دولتش تزلزل پذیرد و اساس سلطنتش خلل یابد
چه زینت ملک و ملت و مصلحت دین و دولت در سیاست است بیت
تیغ سیاست است که زیبا ملک را سازد جهان فروز درختان جوانیات
معمار سیاست اگر نه مدد آن کند جهان ز سیل جفا و ستم خراب
بی فنا گردد شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار نگیرد و بی ضابطه
سیاست کار شرع و دین انتظام نه پذیرد بیت گر تیغ سیاست
سیلاب خیز نیست در عالم خاک کو خانش کس نخورد پس سیاست ملوک مقوی
شرع مروج ملکت بیت سرسبز نهال سعادت بباغ ملک چشمه
با چشمه سار شرع مطهر طمع مدار لیکن زلال چشمه دین کم شود روان
بی سایه سیاست شاهان کامکار وفی نفس الامر مدار ملت
و قرار مملکت از ویست و در حدیث آمده که اگر پادشاه را
سیاست نبودی آدمیان بعضی بعضی را بخوردندی بغی هلاک و

نابودی

نابود ساختندی اگر پادشاه مملکت را جز سیاست و
سکون آرام نتواند داد آورده‌اند که یکی از خلفا به منبر برآمد
تیغی کشیده و مصحف بدست گرفته خطبه میفرمود در اثنای خطبه
گفت ای مردمان نیکان شما را این بس یعنی مصحف و بدان
شما جز بدین راست نشوند یعنی شمشیر سیاست آن چنین
باشد که او را از شهر بدسگالان برفرو نشاند بعد از آن میفرمود
زدا نشان ظلم همان بهتر که آتش سوزد قلماج خان پادشاه
بزرگ بوده است و معمار سیاستش به همه ملک را معمور ساخته
و شمشیر هیبتش بنیاد ظلم و بیداد از ملک و ولایت خود
برانداخته بیت تا خت از نسیم قهر او فتنه را نی هستی بعد از زنگ سیعی
رفت از صیقل سیاست او زنگ ظلم از رخ جهان دو رنگ
روزی یکی از زندان داد و باش کلید بسته بخدمت سلطان
آورد از و پرسید و گفت از کجا آوردی گفت از کلیدرها برچیده‌ام
گفت آن کلیدرها ملک خودت بود گفت نه گفت از مالکش خریده
گفت ما در این شهر کل را نخرند و نفروشند و بسیار را قیمت نکنند

پس سلطان تأمل فرمود گفت بی دستور کسی در باغ نتوان رفت
و میوه نتوان چید و از این عملها صورتهای دیگر متصور است فرمود
تا دستش ببرند اکابر شفاعت کردند تا یک انگشتش زیاده
نبرند بعد از آن طمغاج خان پیوسته با کار [illegible] مملکت [illegible]
هر در دروازهٔ شهر او نوشته بود ما آن گیاهیم که هر چند بدروند
بیشتر شویم این خبر به سلطان رسید فرمود تا در پهلوی آن
بنوشتند که ما نیز باغبانیم منتظر ایستاده که هر چند سر
بر آرند بدرویم [illegible] هر خاری که سر بر زند از گلشن ملک
[illegible] بر آید [illegible] هر هزار این
نوشیروان عدل خود را سیاست اقتران داده بود و لطف
خود را با قهر انضمام داده نیکان را نواختی و بدان شرار را سیاست
خفتی [illegible] زده سیاست او راه کاروان ستم گشید [illegible]
عدل در عالم دو قسم رکاب دارا او در باغی رفت و خوشهٔ انگور
اجازت گرفت انگور را خورد باغبان عنان او را بگرفت و
گفت مرا خشنود ساز و الا نزد شاه از تو داد خواهم غلام

هر خوشه

هر چند چیزی میداد راضی نمیشد القصه هزار دینار بدو داد
از هیبت شاه واز و خلاص یافت حکما گفته اند که سلطان را
سلطنت بمثابهٔ نهال است و سیاست بمنزلهٔ آب پس لازم
است بیخ درخت سلطنت را باب سیاست تازه داشتن
تا ثمرهٔ امن و امان از آن حاصل آید خوش آن شهریار که
یاریکه از روی دانش تامل کند در کتاب سیاست تیر
تیغ او گلشن سلطنت را خرم و تازه دارد باب سیاست و
بباید دانست که سیاست بر [illegible] قسم است کردار تا جمعی
واقع شود که استحقاق آن داشته باشند [illegible] کرده [illegible]
آزار رسیده اند و بدان اندیشه که [illegible] کفران ساختن
بخواص و عام و خرد و بزرگ میرسید حکایت یکی از سلاطین حکیم را
پرسید که از میان مستحق سیاست کیست و کیانند
گفت هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارند بلکه سیاست
بر بهایم و سباع باید کرد بعضی بدرنده گان و گزنده گان
پادشاه گفت معنی این سخن باز روشن گردان گفت آنکه از

مخلوقات جمعی اند که خیر محض اند و محض خیر دارا اشان
نفع رسید و ضرر نه و ایشان ملایکه اند دبار و دیگران
محض شر اند و نه پس محض چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم
وازیشان همه ضرر رسید و نه نفع پس از آدمیان هر که بر
خوی و خصلت فرشتگانست افضل نوع انسانست و هر که
بر طبع و سیرت سباع و هوام باشد بدترین درنده
گان و گزنده گانست و مستحق سیاست ایشانند
سیاست پیشه بود باشد خسی ولیکن بگویم که با هر کسی
بجور مردم آزار را خون مال که از مرغ باکند به پر و بال
آورده اند که در عهد انوشیروان عادل ظالمی
ضعیفی را طپانچه زد نوشیروان فرمود تا ظالم را به سیاست
گاه بردند و گردن بزدن یکی از خواص پرسید که عجب داشتم
از عدل ملک که آدمی را بدین قدر خیانت بیجان ساخته
نوشیروان گفت غلط کردی من آدمی را بیجان نکرده ام
بلکه سگ و گرگ و مار و کژدم را بیجان کردم و کشتم

کسی گوید کردار مردم بعضی بدتر است از مار کژدم

حکایت آورده‌اند که خسرو پرویز از بزرگ امید پرسید که

از طبقات خلایق لایق سیاست کیست گفت ای درویش

خلایق پنج طبقه‌اند اوّل آنکه ایشانکه در ذات خود نیک

اند از ایشان همه نیکی بخلق میرسد ایشان را تقویت

باید کرد و با ایشان صحبت باید داشت دویم جمعیکه بخود

نیک‌اند امّا نیکی ایشان بکسی نمیرسد و هم ایشان را عزیز

باید داشت و بر خیر تحریص باید کرد سیم گروهی که میانه

حال باشند یعنی از ایشان نه خیر میرسد و نه شر ایشان را

راه خیر باید نمود چهارم آنکه ایشان بد باشند امّا

بکسی بدی نرسانند ایشان را خوار باید داشت تا

ترک بدی کنند پنجم آنکه بد باشند و بدی ایشان

بمردم رسد ایشان را سیاست باید کرد و بوعده و

وعید بین به تهدید آنگه بزدن اگر هشته نشود آخر کار

قتل است بیت آتشی را که خلق از و بسوزند جز بکشتن علاج

دویکر از فواید سیاست تسکین فتنه است چه مردمان فتنه
شور اگر چون ببینند که آتش سیاست تیز است در گوشه
گریزند و اگر اندک دهی در کار سیاست مشاهده نمایند
هزار فتنه برپای کنند و از هر جهتی شور و شری بظهور رسانند
بیت اگر سلطان نفرماید سیاست زند هر ناکسی لاف ریاست
بلا هر جا نهد رو [illegible] نه دولت را بقا ماند نه دین را
چو مردم ضبط در کشور نبینند بجز فتنه ره دیگر نبینند
دهم در این باب گفته اند اگر شمشیر پادشاه بود هیبت
چه شود [illegible] هر فرد یکی و نصیب از دیت [illegible]
هزار فتنه بود و تشویش و هراسی انگیزد [illegible] در تیقظ
در حضرت اما تیقظ بیداری باشد در کار مملکت و حضرت
آگاهی از حال رعیت و از ملوک عادل معهود و متعارف است
متجران معتمد نصب فرمایند و متفحصات برگمارند
به نهانی تجسس و تفحص حالات مملکت و مهمات جیبه
نموده بموقف اخبار و اعلام رسانند و بعد از اطلاع

اطلاع بر آن سعی نمایند تا هر خللی و ضرری که و بنیاد دولت
راه یافته و ظاهر شده باشد مرمت نماید و اصلاح پذیرد
و پیش از آنکه وقت تدارک بدامن تلافی آن نرسید
باول توان کرد اصلاح کار نه زان پیش کز کف رود اختیار
و بسیار بود که سلاطین در شب بلباس مجهول میگشتند
اند چه بسیار اخبار باشند که هرگز [illegible] بدرگاه سلطنت
نشنوند و اگر بسمع ایشان رسد بجهت [illegible] با
ملاحظه وقت در زمان [illegible]
گفت و از حضرت داود [illegible] علیه السلام نقل است که
شبها جامه بدل کردی و در شهر و بازار گشتی و بصورت
مردم غریب بر آمدی از هر کسی خبری و حرفی پرسیدی و
گفتی داود با شما چه نوع معامله میکنند و نوکران او بچه طریقه
سلوک میکنند پس اگر جای دیدی که خللی راه یافته
به تلافی آن جا مشغول گشتی و از سلطان محمود مثل این
صورتها واقع میشده که شبها بیرون آمده تجسس احوال

کردی و چون درین صورت که پادشاه خود بیرون آید و تجسس احوال نماید امکان خطا نیست بزرگان و زیرکان گفته اند که پادشاه باید که منهی امین معتمد و دولتخواه بی غرض پاک با اعتقاد بلند همت تعین نمایند بر آن وجه که کسی بر آن وقوف نیابد و مرسوم او بدلخواه مقرر سازد تا اگر کسی بر احوال او واقف شود او را نتوانند بزر فریب دهد چنانچه باید که بهر وقت خواهد پیش تواند رفت تا چیزی که غرض هر مقام بر بیابد و چون حال برین منوال بود هر آینه سلطان هر کار و هر صاحب وقوف گردد بعد از آن که ارکان دولت و اعیان ولایت برین صورت که پادشاه بر احوال هر یک مطلع اطلاع یابند یا نه شبهه معاش ایشان بر وجهی که باید که حملهای ناشایسته از ایشان سر بر زند بیت چه نیکو متاعی است کار آگهی کزین نقد عالم مبادا تهی ز عالم کسی سر برارد بلند که در کار عالم بود هوشمند و باز درینجا گفته اند که

بیت

بیت سیاست بگمان رسم معدلت نبود | که تا یقین نشود
خون کس نباید ریخت * بهر دیار که حکم از ره گمان باشد
برود دزد و بیاید از آن دیار گریخت حکایت آورده اند که
یکی از سلاطین ملوک بار عام داده بود و در بروی وضیع
و شریف گشاده اکابر و اصاغر بدیدار همایونش تبرک می
جستند و دیده بگوهر تاج [illegible] منور می
ساختند [illegible] دیده [illegible] سلاطین دیده [illegible] کنند
پیر از میان قوم [illegible] کرد و گفت [illegible]
ملوک مستعد گردد [illegible] کدا را
نبود و دست امکان من [illegible] باشد و یا لقوه
نمیرسد اما از جوهر حکمت در شاهوار میخواهم که در این
مجلس نثار کنم پادشاه فرمود که بضاعت سخن
در روز بازار ما گرم است از جملهٔ بضاعت را سخن تربیت بیار
تا چه داری فرمود که ای ملک میان شک و یقین چهار
انگشت بیش نیست و هر چه بچشم ببینی یقین حق بود آنچه

بگوش نشنوند دور حقیقت بطلان وگمان مدخل دارد
نباید که باطل باشد [illegible] شنیده کی بود مانند دیده وچون
فرمان شاه بهرچه فرماید نافذ است پس در آنچه حکم شود
باید که آن از روی یقین وجود گیرد نه از راه گمان اگر ناگاه
گمان مرتفع شود بنوعی دیگر روی نماید سبب وبال و بیاد دهد
نامی آخرت [illegible] فرمود این سخن را بقبول
تلقی نمود [illegible] هر حکم که از سر [illegible] است از آن بحق ملک زیر و زبر
[illegible] که بنا نش برگمان است [illegible] زبان بسته دل [illegible]
یکی از حکما [illegible] بعضی ملوک حیث گفت [illegible]
است که ارباب پادشاه را از مملکت بی خبر میگرداند اول شهوت
دویم متابعت هوای نفس که هر که بسودای نفس و آرزوهای
وی رود و در نظم گفته اند [illegible] هر که از سودای شهوت مست شد
کار او یکباره که از دست شد ومشهورست که شخصی اسکندر را
گفت که تو پادشاه بغایت بزرگ زنان بسیار کن که فرزندان بسیار
شوند و از تو یادگاری باشد گفت یادگاری من عمل است و نیک

نامی

نامی زشت باشد که کسی که بر همه مردان غالب آمده باشد
باخر زبون زنان شود بیت برای یکدمه شهوت که خاک بر سر
زبون زن آئین شیر مردان نیست دوم اسباب غفلت حرص باشد
بر جمع مال و نهادن گنج و هیچ صفتی مر ملوک را ناپسندیده
تر از حرص مال جمع کردن نیست زیرا که حریص در جمع مال پروای
حلال و حرام نکند و غم رعیت و ملک نخورد و باک نخواهد که غیر او را مال
و منال باشد و خود را خواهد که بدان سیر نشود بیت کاسه
چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد
آورده اند که زاهدی سلطانی را نصیحت میکرد گفت رعایا ترا توانگر
گردانند و تو پادشاه توانگر باشی اگر مال از رعیت بستانی
همه محتاج شوند در آن زمان تو پادشاه محتاجان شوی چنانچه
حکیم فردوسی فرموده بیت اگر پادشاه رای گنج آورد
دل زیردستان برنج آورد چو ناکام باید بدشمن سپرد بس آن
گنج را باد باید شمرد پادشاهی را گفتند مال از رعیت بستان
و در خزینه نهی گفت خزانه برای مال نهادن به از رعیت نیست

هرگاه میخواهم مال خود را از آن خزانه میکرم سیوم از آن پادشاه غفلت
آرد شراب خوردن است و بلهو و لعب میل کردن و پادشاه
باید که از مستی پرهیز کند زیرا که مست شود از ملک و مال بی خبر گردد
و ملازمان هرچه خواهند بکنند نظم با خبران مرد که خبری جشنید
کش قلم با خبری در کشید کو خبرت بو خبری مخر کان کند از دو
جهان با خبر دلیل سیاست باشد که در مستی صورت خویش وجود
گیرد ظلمی چند وقوع یابد که در هشیار تدارک و تلافی آن
نتوان کرد بیت مست بودن شیوه نبود ارباب ملک شاه
را در سلطنت آمد هشیاری خوش است شاه باشد پاسبان
ملک بیدار خویش پاسبان را خواب لایق نیست بیداری خوش است
والحمد لله الملک الوهاب که این شاهزاده کامیاب دارای ملک
آرای فریدون بخت سکندر گردون تخت خورشید طلعت جمشید
صولت ابو الحسن آن خسرو نام دار که تا نه بر و مسند
سروری جود معدلت ثانی سنجر است بدو داده حق مملکت
سنجر است بر مقتضای فرمان لازم الاذعان توبوا الی الله توبة

سلطان

نیت نصوحا ندم در عالم توبه نهاده و باب استغفار مفتوح
و استغفر الله لذنبک زبان گشاده بمضمون و انیبوا الی ربکم
بقبول تلقی نموده مانند لاله پیمانه پر شراب
بر سنگ زده و چون سوسن آزاده بده زبان کلمه استغفر الله
خواندن آغاز کرده و چهره مبارکش که افروخته جام مدام بود
سیمای متعبدان گرفته سر دفتر این آیت که وسقیهم ربهم
شرابا طهورا از انامل [illegible] شراب غفور که فی الحقیقه [illegible] آن
عزور سیت درگذشت [illegible] در مجلس [illegible] بجای
کلبانگ میخواران و صدای [illegible]
مستانه نغمه تکبیر و تهلیل [illegible] نغمه خانه شو
دلکش توبه بجای جرعه می باده محبت ادیت حق سبحانه
تعالی برکت توبه و انابت آنحضرت را بر روزگار کافه انام واصل
دارد و میمنت این حالت بایام خجسته فرجام آنشان متواصل
[illegible] در فراست و آن شرطی کلی باشد در حکومت
و بر اهل اختیار واجب است که بعین بصیرت در سوابق و لواحق

هر حادثه که واقع شود نظر کنند اگر آن واقعه بغایت روشن
باشد بدانچه مقتضای شرع و عدالت در آن حکم فرمایند و اگر
پسران نیک ظاهر نیست بنور فراست درک باید کرد و اعتماد بر قول
ناقلان نباید نمود بزرگان گفته اند که زیب حکومت بنور فراست
است در خبر آمده که روزی دو ضعیفه بمحکمه حضرت سلیمان علیه
السلام رفته بودند و کودکی را دعوی کرده هر یک از آن دو میگفتند
که این کودک از آن من است و هر دو از اثبات عاجز بودند حضرت
سلیمان علیه السلام فرمودند که این طفل را بشمشیر دو نیمه
کنند و هر ضعیفه را نیمه بدهند چون شمشیر کشیدند یکی
از آن دو ضعیفه بیقراری کرد و آغاز گریه کرد و گفت من از
خود گذشتم او را مکشید و دیگر ضعیفه را هیچ اثر بدید نیامد
حضرت سلیمان فرمودند تا طفل را بر آن ضعیفه دادند که
بکشتن او راضی نیست پس بفراست دریافتند که مادر
وی بوده از جهت شفقتی که از و بظهور پیوست و گفته اند
فراست نوریست که حق سبحانه و تعالی به بنده مؤمن

عطا

مؤمن خطا فرموده چنانچه مضمون این حدیث که اتقوا
فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله برین معنی دلالت میکند
و معنی حدیث آنست که پرهیزید و بترسید از فراست مؤمن
که او بنور خدای در چیزی نظر کرد پس هیچ چیز بر وی پوشیده
نماند و مفسران درین آیت که ان فی ذلك لآیات للمتوسمین
توسیم را بتفرس فرود آورده اند و فراست [illegible] فراست شرعی
و فراست حکمی فراست شرعی عبارت است از آنکه بواسطه تزکیه
و تصفیه قلب حجاب غفلت [illegible] بصیرت مرتفع گردد تا مؤمن
بنور یقین بینا گردد و در هر که نگرد بنور [illegible] بر احوال
او اطلاع یابد [illegible] هر کس که او در [illegible] در همه حالات
تو واقع شود [illegible] در اخبار آمده که امام شافعی و امام محمد
رحمهم الله در پیش حرم کعبه نشسته بودند که مردی از در
مسجد درآمد امام شافعی فرمود که این مرد دُرودگری نماید
امام محمد گفت که آهنگر بنظر من در می آید پس او را طلبیده از وی
پرسیدند گفت پیشتر ازین دُرودگری میکردم و حالا آهنگری میکنم

بیت هر دل که منظر نظر کبریا شود پوشیده جلوه‌گاه کمال فراستست
گو آینه بصیقل تجرید پاک ساز زانکه آرزوی جمال از اینست
حکایت آورده‌اند که خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره
در معرفت سخن میگفتند که ناگاه جوانی بمجلس ایشان
درآمد بصورت زاهدان خرقه در بر کرده و سجاده بر دوش
در گوشه‌ای بنشست و بعد از زمانی برخواست و گفت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم فرموده‌اند که اتقوا فراسة المؤمن
فانه ینظر بنور الله سر این حدیث چیست حضرت
خواجه فرموده‌اند که سر این حدیث آنست که زنار ببری و
ایمان آری جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار بوده باشد
خواجه بخادم اشارت کردند تا خرقه از سر جوان بیرون کشیدند
زنار در زیر آن پدید آمد بیت ضمیری که آن روشن نیست از غبار
شود نقش غیبی درو آشکار جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان
آورد خواجه فرموده‌اند که ای یاران بیائید تا بر موافقت
این جوان زنارهای باطن را ببریم که خروش از مجلس برآمد و در

حدم

قدم خواجه ابستاد زند و بنه بید توبه کردن توبه چون نشد
پشیمان آمدن بر در حق تو مسلمان آمده توبه کن هر آنچه
زو آورد براه که فمن یعمل مثقال ذرة و عاشق توبه زکار بد بود
خاص را توبه ز دید خود بود قسم دویم که فراست حکمی است که
چنان باشد که حکما آن تجربه کرده اند و دلیل های آن از شکل
و هیئت مشاهده کرده و اغلب آن فراست آید و حکمای یونان
از نوشیروان جهته وی کتابی در باب فراست ساخته بودند که
پیوسته از او مطالعه کردی و آن را فراست حکمی گفتندی
آورده اند که روزی مرد کوتاه قامت بمجلس انوشیروان
درآمد و تظلم نمود که مردی ستم بسیار بر من کرد انوشیروان گفت
دروغ میگوید جهته آنکه در علم فراست گفته اند که هر که کوتاه
قامت است و خیره و پر حیله بود ستمگر باشد پس این مرد بسیار
کرات ستم یافته چون تحقیق کردند چنان بود فراست
دیده و دل پر کن باید هر آن حالیکه باشد وا نماید در تواریخ
مذکور است که نوبت دیگر هم مردی کوتاه قامت نزد نوشیروان

دریافته اندکه

دادخواهی کرد که گفت شخصی بر من ستم کرده است نوشیروان
فرمود که کسی بر مردم کوتاه قد ستم نتوان کرد مرد کوتاه گفت
ای شاه آنکس از من کوتاه تر است نوشیروان تبسم کرد
و بداد او رسید حضرت مرشد همدانی امیر سید علی همدانی در
کتاب ذخیرة الملوک فصل در دلایل فراست از اقوال حکمت آورده
بجا طراز رسیده که تمام آنرا بعینها عبارت درین اوراق مثبت
کرده‌اند تا حضرت سلاطین را دستور العمل باشد و این کتاب را
از سرگذشت امام همام و غیره تا ترتیب و زینت یابد دسته
گل که بر گلهای دیگر به زیور دیگر آراسته و بیاراید بدانکه حکما از معاینات
خود گفته‌اند که رنگ سیاهی معتدل با کبودی و سبزی خشم دلیل است که
سخت رویی و بی شرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل و رکاکت
رای دارد و اگر با این علامات باریکی زنخ باشد و گوشه‌ها تیز نظر و
پهن پیشانی و بر سر موی بسیار بود حکما میگویند که حذر کردن
از چنین کس اولی تر است که ما را نفع گفته‌اند دیگر حکما گفته‌اند
که موی در رستن میگون معتدل نشان شجاعت و صحت دماغ

است

بر درشتی بود و ترسندگی و بددلی نشانهٔ موی نرم است
علت کم فهمی است و بسیاری موی بر کتفها و گردن نشان حمق
و حماقت بود و بسیاری موی بر سینه و شکم نشان خفت و
طبع و کند فهمی و میل بجور است و زردی موی نشان حماقت و دلیل
بر زود خشم گرفتن بود و موی سیاه نشان عقل و ادراک بود
و دوست داشتن عدل و موی متوسط میان سرخی و سیاهی
نشان اعتدال صفات بود و اگر غلبه سیاهی فراوان گردد
خطوط و نقوش نباشد [illegible] و سرخی نشان خبث
و بلاهت و ضعف و لاف و گزاف بود [illegible] ضعیف
نشان فرومایگی و خباثت [illegible] بود پیشانی
متوسط که بروی غضون باشد نشان صدق و محبت و فهم
و عقل و هشیاری و تدبیر بود و گوش بزرگ نشانه جهل است و
اما صاحب او را قوت حفظ باشد و تندخویی بود در بعضی اوقات
و گوش خرد نشان شقی و دزدی بود و گوش میانه نشان اعتدال
احوال باشد و ابروی بزرگ بسیار موی نشان درشتی دل و سخن ابرو

کشیده تا نزدیک صدغ نشان لاف و تکبر بود و ابروی سیاه
متوسط نشان درک تمامی و درازی نشان امانت و دیانت
بود دلایل چشم بدترین چشمها ازرق است چشم کلان نشان [illegible]
حسودی بود و نشان [illegible] و بی حیایی و کاهلی بود و جحوظ چشم و قلت
حرکت آن نشان نادانی کند طبعی بود و سرعت حرکت چشم
نشان فتنه و شر انگیختن بود و چشمی که متوسط بود میان بزرگ و خرد
و [illegible] و سبز نشان فهم و راستی و دیانت بود بینی بزرگ
نشان [illegible] و [illegible] بود و بینی کثر نشان شجاعت
باشد بینی [illegible] نشان [illegible] و دوستی بود فراخی سوراخ بینی
نشان خشم باشد [illegible] درازی میان نشان بسیار دروغ
گویی بود بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و
پهنی نشان فهم و عقل بود دلایل دهن فراخ نشان
شجاعت است و سطبری لب نشان حماقت بود اعتدال
با سرخی نشان رای صواب بوده و دندانهای کشاده
ناهموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود دلایل رخسار

برگوشت

پر گوشت منتفخ نشان جهل و درشت خوئی بود و سر از سستی
و زردی رخساره نشان علت و خبث باطن و بد سیرتی
دو سطر این معانی نشان اعتدال باشد دلایل آواز
ریکه نشان بد گمانی و توهم باشد و آواز معتدل نشان حسن
کفایت و تدبیر بود و بلند آوازی نشان حماقت و کبر و کینه
فهمی باشد دلایل سخن وقار در سخن نشان خوبی
و حرکت دست در وقت سخن گفتن نشان زیرکی و تدبیر بود
دلایل گردن کوتاه نشان خبث و مکر بود و گردن دراز
بسط نشان جهل و حمق بود [illegible] نشان
صدق و عدل و تدبیر بود دلایل شکم بزرگ نشان
جهل و حمق و جبن بود لطافت شکم در اعتدال و سینه
نشان حسن رای و صفای عقل باشد دلایل کتف و
پشت عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل بود
نزاری کتفین نشان قبح سیرت بود و سوی مذهب دلایل کف
و انگشتان دراز نشان زیرکی باشد در صنعتها و علامت تدبیر

کارها دلایل اخلاق نشان نادانی و سخت رویی بود و
اعتدال حال این مقدار علامات فراست حکمی عاقل را در تفرس
احوال خلق کفایت بود تا اینجا سخن صاحب ذخیره است و درین
باب نکته داشتنی است و آن چنان باشد که اوصاف خود را
بسبب ریاضت و تلقین مشایخ یا به تربیت تقویت علما و
اطلاع بر اسرار آثار قدما بصلاح آورده باشد باوجود
و از این شکل بر اثر او نتوان کرد چنانکه در اخبار یونانیان
آمده که حکیم فلاطون بر بالای کوهی مسکن داشت
و آن کوه را یک راه بیش نبوده بر سر راه آن کوه مصوری را
نشانیده بود و مقرر کرده که هر که خواهد که بصحبت من آید
اول صورت او بکش و نزد من آر تا از دلایل هیأت
بر احوال و تفرس کنم اگر دانم که لایق مجلس منست او را طلب
کنم والا ملتفت او نشوم پس هر که آرزوی ملازمت حکیم بود
اول آن مصور صورت او را کشیده نزد حکیم می برد و حکیم
در آن صورت تأمل کرده او را امید طلب یا نادیده باز می گردانیده
اند.

اندر روزی یکی از ایشان بیامد که حکیم را ملازمت کند چون
صورت او را بر حکیم عرض کردند فرمود که این کس لایق صحبت
من نیست همین که این خبر بوی رسید نزد حکیم پیغام فرستاد که
الحذر از اخلاق بجیب فراست فهم فرموده اند و چنان بود اما من بر
ریاضت علاج کرده ام و تبدیل داده حکیم او را طلبید و
بصحبت خود معزز گردانید پس [illegible] بر دلایل فراست
نباید نمود و بدین قدر کار [illegible] تصرفات باید [illegible] بفیض الهام
الهی که قابض قلوب ارباب [illegible] باید بود
بر دل پاک اهل دولت [illegible] نمای [illegible]
در ره حق غلط نباید کرد [illegible] خدای
[illegible] در کتمان اسرار یکی از آداب ملکداری پوشیده
داشتن اسرار است و در افشای امور ملکی خطرها بسیار است
و در اخبار آمده که حضرت صلی الله علیه و سلم در بعضی سفرهای
خود توریه پوشیده داشتی بر آن وجه لفظی بر زبان گوهرفشان
راندی که وهم مستمع بطرفی از اطراف رود و آن حضرت بجانبی توجه

نمودی که مخالف وی بودی و اکابر سلف بر این جمله سلوک نموده
اند خصوصا در محاربات بیت چنان باید آیین کردار تو
که کس ره نیابد به اسرار تو سکندر که با شرقیان حرب داشت
در خیمه گویند در غرب داشت درین کار کس با تو انباز نیست
بجز تو ترا محرم راز نیست اگر جز تو داند که رای تو چیست بر آن رای و دانش
بباید گریست مثل مشهور است که اُستُر ذَهَبَکَ وَ
ذَهابَکَ وَمَذهَبَکَ یعنی سه چیز خود را نهان باید داشت
اول سفر خود را یعنی از مقصد راه خود نباید کسی را خبر کرد که
دشمنان در کمین اند دوم معتقد خود را با کس در نباید
آورد که مخالفان و حسودان بسیار اند سیوم مال خود را باید
مستور داشت که اهل طمع بیشمار اند بلکه هر سری که داری
نخفتن بهتر است زیرا که محرم اسرار در عالم کمتر است بیت منه سر
خود با کسی در میان که محرم نه بینی ز اهل جهان بگشتم
در اطراف گیتی که محرم ندیدم ز یاران کسی حکما فرموده عالم
اند که ما فی الضمیر آدمی از دو بیرون نیست یا نهان

عمسا

نعمت است یا بیان محنت و این هر دو نهان داشتنی است اگر
اگر موهبت نعمت است نهان باید داشت تا چشم بد بر آن کار نکند
و از آفت اهل طمع ایمن باشد و اگر نوائب محنت است هم مخفی
باید داشت تا دوستان را سبب ملال نشود و دشمنان را
موجب شماتت نگردد و درین معنی گفته اند بیت تا توانی سر
خود با کس مگوی زانکه آن سر بعد از آن [illegible] گر غمی باشد نشود
دلها ملول [illegible] و در بود [illegible] جمیع الکمال [illegible] بیرون
خلوت اسرار خویش [illegible] هیچ حال [illegible] حکیم
پرسید اگر مرا سری در خاطر [illegible] که [illegible] نگاه
دارد جواب داد که سر خود [illegible] نتوانی نگاه داشت
کس دیگر چگونه نگاه دارد بیت چون تو نتوانی کشیدن بار خود
بار اگر نکشد کسی از بار خود [illegible] آورده اند که اسکندر
سری از اسرار خود با یکی در میان نهاده بود و در محافظت
آن مبالغه بسیار نموده ناگاه سری از وی سر بر زد و بگوش
اسکندر رسید اسکندر با حکیم گفت که عقوبت

کسیکه ستر کسی فاش کند حیث حکیم گفت ای پادشاه ازو
درگذر و او را عقوبت مکن که ستر خود را فاش خواهد کرده از
برای آنکه خود در دل نتوانسته نگاه داشت و دیگری چگونه
نگاه دارد **قطعه** ستر خود را هم تو محرم شو که محرم یافت نیست
همدم خود باش خود زیرا که همدم یافت نیست ❊ دوستی
یکروی یکدل جستم از پیر خرد ❊ گفت بگذار آنچه میجوئی بعالم یافت نیست

باب سی ششم اخلاق بر رای ضمایر خورشید مآثر اهل
فطنت و ارباب خبرت ظاهر و واضح است که عمر عزیز چون
برق درگذر است و اوقات زندگانی چون موج ناپایدار هر ساعتی
که میگذرد جوهریست بی بدل قیمت آن نباید شناخت
و هر فرصتیکه مرور میکند غنیمتی است بی عوض اثر اضاعت نتوان
یافت **بیت** دمیکه میگذرد زو نشان مجوی دگر چراکه
ایلچی عمر است بی نشان گذرد ❊ از زندگانی آنچه رفت باز آوردن
امکان پذیر نباشد و درست آنچه مانده هنوز در پرده غیب
مخفی و مستور است میان ماضی و مستقبل وقتی است که

امرا

انرا حال گویند عمر خویش آن وقت می باید دانست و کار خود
دران حال میبایدکرد **قطعه** فرصت غنیمت است غنیمت شمار عمر
زان پیشکان بگذرد و از دست تا کباه دل هر زمانه که بنهد آنکس که
عاقل است دانا بعمر خود نکند نکته بر جهان بس خنین روزگار
گذرنده و اوقات ناپاینده که صاحب دولتیست که باظهار
آثار مکرمت و اجرای انهار مرحمت نام نیک و ذکر جمیل یادگار
گذارد و حیات ثانیه عبارت از نیک نامی است **بیت** الطاف
لب خلوقت بقای دوام عمر بایقه ذکر خیر بود نام آدمی هیچ
است قدر حشمت مال منال جاه چون عاقبت فناست سرانجام آدمی
هر چند فکر میکنم از هر چه در جهان نام نکوست حاصل ایام آدمی
حکایت آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف
بسیاری کردند و از فصاحت و بلاغت و فضایل معلمه
او بسی شرح دادند تجربه که شوق پادشاه بلقای او از حد
در بیان تجاوز نمود باحضار او مثال عالی از زان فرمود
آن عزیز که بمجلس در آمد بعد از ادای سلام گفت پادشاه

را هزار سال بقا باد سلطان گفت اول سخن محال گفتی
و این از فضل تو عجب نمود و از مانند تو کسی غریب نمود
جواب داد که حیات مردم نه همین بقای هر بدن است همه کس
میداند که نهایت بقای آدمی بهزار سال نرسد اما چون
نام نیک بعد از وفات حیات دیگر است که غرض من آن
بود که رستم نکنامی الحضرت هزار سال بر صفحهٔ روزگار
باقی ماند **بیت** کسی کو نهد نام نیک مشتهر بطل از مرگش
بزرگان زنده دانند و آنرا که بدفعل است بدنام اگرچه
زنده باشد مرده خوانند و این بیت ازین معقول است
قطعه سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش به
نکویی نبرند **حکایت** آورده اند یکی از اکابر در رساله
آورده ایوان انوشیروان و طاق کسری اگرچه رفعتی
دارد و در اطراف عالم بلند آوازه است و نه در حسن غرفه
و پنجره چه خشتی چند بر هم نهاده اند و دری در هم گرفته اند
چند این کاری نیست نظاره گاه عقل آنست که دیزاده تنگ

ان

آن آن پیره زن تامل کند که در گوشهٔ ایوان شاهی واقع شده
بود در خبر الطنان است که وقتی که ایوان کسری تمام و عمارت
کاخ و منظر سمت که اتمام پذیرد نوشیروان جمع را بیا
وبعه از حکما و ندما گفت نظر کنید که درین عمارت هیچ
وخللی هست که تدارک آن پرداخته شود ایشان تا آن بعد از
نظر در اطراف و جوانب آن بعرض رسانیدند که ای ملک این
عمارتیست که در بهشت ارتفاعش بگرمند جوزا را میکشاید و شرفهٔ
رفیعش پای شرف بر سر کیوان نهد بیت چنان بنای همایون
فلک ندیده بخشم چنین عمارت عالی کسی ندارد یاد بخت
بارک اقبال باز کرد درش دری ز خلد بروی جهانیان بگشاد
ای ملک هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ عیبی در
در اطراف وی نیست الا آنکه در گوشهٔ ایوان خانهٔ است
که بخشت و کلبه بس محقر دودی از روزن آن ویرانه بر می
آید و دیوار ایوان را سیاه میکند اگر صورت برطرف
شدن داشته باشد بغایت مناسب آن و چنین